«نباشد بجز مردمی دین من»
فردوسی

خودزائی، نیرومندیست

منوچهر جمالی

خودزائی، نیرومندیست

از خوانندگان :

" نوشته‌های شما انسان را تغییر میدهدودگرگون می کند .دگرگونی درجهت سازندگی، پیروزی وبهروزی انسان ها .روش درست اندیشیدن را یادمی دهد .ضرورت مبارزه‌وپیکار را یادآوری می کند .پیکار برعلیه تعصب وخشک مغزی، برعلیه استبدادودیکتاتوری ازهرنوع آن (مذهبی، کارگری ،سلطنتی ....) .ازلابلای هرسطرنوشته‌هایتان آدمی درس ایراندوستی را یادمی گیردولی هرگزبه‌ناسیونالیزم افراطی وشوونیسم روی نخواهدآورد .آدمی درس انساندوستی را یادمی گیرد ."

" الحق مریزاد دستی که‌انگورچید .درحیرتم که‌چگونه‌علاوه بر "زیستن "،وکارهای روزمره‌دیگر این چشمه‌زاینده‌فکروقلم شما چنین فورانی دارد" .

" درودبی پایان به‌شما انسان آزاده‌اندیشمندی که‌با خلق آثاری عظیم وگرانمایه قدرت تفکروانديشه ژرف خویش را برای همیشه‌وبرای همگان بیادگارگذاشته‌اید" .

قیمت : سه دلارآمریکا ـ شش مارک‌آلمان ـ شش‌فرانک سوئیس ـ بیست فرانک فرانسه

سایتهای اینترنتی استاد منوچهر جمالی

که در آن هم نوشته ها و هم سخنرانی های استاد جمالی
برای علاقمندان در دسترس است :

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

این کتاب در دو هزار نسخه به سرمایه نویسنده چاپ شد- اکتبر 1978

ایرج، نخستین کسی که حکومت ایران در داستان با او آغاز می شود، می گوید:

نباشد به جز مردمی، دین من

و داشتن "دین مردمی"، ایده آل سیاست و حکومت ایران برای همیشه خواهد بود.

"جان برترین گوهر است"

آنکه بر ضد حاکمیت انسان می باشد، اهریمن است

نخستین رویداد داستانی (اسطوره ای) هر جامعه ای، بزرگترین ویژگی بافت روانی و فرهنگی اش می باشد.
در شاهنامه، نخستین رویداد، قیام اهریمن بر ضد حاکمیت انسان (کیومرث) می باشد. حاکمیت انسان، برترین گوهر (اصل) است. برعکس، در تورات و انجیل و قرآن، این انسان است که با اغوای ابلیس بر ضد یهوه یا الله سرکشی می کند.

درآغاز شاهنامه در "گفتار در آفرینش مردم" (مردم= انسان) می آید :

چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست برشد چو سرو بلند بگفتار خوب و خرد کاربند
پذیرنده هوش و رای و خرد مر او را دد و دام فرمان برد

پیدایش مردم (انسان)، پیدایش حاکمیت او بر طبیعت در اثر گفتار نیک و خرد نیکش (بهمن = وهومن ،خردکاربند= خرد تجربی وعملی) می باشد. راست کردن سروتن (مانند سرو) در اثر گفتار و خرد نیک، بیان این حاکمیت است. کلمه " پیدایش و پدید آمدن انسان" که متلازم با مفهوم "زائیدن و روئیدن "است، ویژگی خوبی (بِهْ، وهومن، خردبِهْ) و خرد را مشخص می سازد. "بهی و خوبی و نیکی " و خردی که زایندگی و باروری و رویندگی و افزایندگی (سپنتائی = اسفندی) و جُستنِ بزرگی می آورد، خوبی و خردی که در هر انسانی در کردار و گفتار و اندیشه هایش به دیگران" می تابد"، و به دیگران" فر" می دهد و آرامش می بخشد و جان می دهد و می پرورد، خوبی و خردیست که به حاکمیت انسان حقانیت می بخشد. در اثر" تافتن این خرد و گفتار "است که طبیعت از انسان "فرمان می برد"، نه در اثر چیرگی خواهی و درهم کوبی و آزردن جهانی که سراسر جان دارد و از زنده است. حاکمیت انسان از راه خرد نیکش (وهومن = بهمن)، برترین ارزش فرهنگی وسیاسی و اجتماعی و حقوقی است. کیومرث تجلی نخستین انسان در داستان ایرانی، در شاهنامه در اثر" حاکمیتش از راه خرد نیک " (بِهْ خرد=وهومن) در نقش نخستین شاه نموده می شود. انسان خردمند، شاه طبیعت و جهان است.

همی تافت از تخت شاهنشهی چو ماه دو هفته ز سرو سهی
دد و دام هر جانور کش " بدید " ز گیتی نبردیک او " آرمید "
دوتا میشدندی برتخت او از آن " برشده فره و تخت او"
برسم نماز آمدندیش پیش از آنجا یگه برگرفتند " کیش"

همه طبیعت و جهان با " دیدن فر او"، با دیدن خرد و گفتار نیک او، با خرد و گفته ای که به همه جان می دهد و می پرورد و می رویاند و می شکوفاند نزد او آرامش می یابند، و این کیش، که " کیش مردمی" است از او برمی گیرند انسان، سرچشمه و مبدء آرامش و آشتی و نظم و مردمی است. انسان در اثر

همین خردنیکش (وهومن)سرچشمه کیش مردمی است وازاوست که همه جهان، مردمی می آموزد.
وآرامش یافتن ،رسیدن به یقین (اعتماد به خودروئی وخودزائی خویشتن) وحاکمیت خوداست رسیدن به فرخوداست ،دریافت نیروی خود (خشتر :از این کلمه هم "شاه" می آید وهم "شهر" ،وهم معنای حاکمیت وهم معنای مُلک وامپراطوری دارد).
انسان (مردم) فاهربرطبیعت نیست ،بلکه ویژگی او "مردمی سالاری" است. مردم سالاری چیزی جزمردمی سالاری نیست ،ومردم سالاری ،انسان سالاریست.
از" دیدن خردنیک وتافت گفتارنیک ومردمی اش "هرجانداری وانسانی به او آفرین می گوید واین واقعیت " فرمان بردن "است.
هرجانداری ازدیدن او ، خودشیزمی شکوفدومی بالدوداری فرخود می شودواین کیش مردمی است .این خردجوینده ،این خردکاربنده که خرد عملی وتجربی وآزماینده برای پروردن هرجانی است ،این خردآرامش بخشنده که خردیقین دهنده است تا هرکسی دریابدکه خودزا وخودروست ، پایه حاکمیت انسان می باشد.
درمقابل این گوهرنخستین (فطرت نخستین) ،این نخستین جان ،اهریمن برمی خیزدوبه حاکمیت وفرّوبخت اورشک می بردومی کوشدکه اورا سرنگون سازد ،تاخوداین جایگاه را به چنگ آورد.
اهریمن ،هرقدرتی است که برضدحاکمیت انسان(مردم) ومردمی سالاری است حاکمیت انسان، جدا ناپذیراز" حاکمیت خردنیک وخرداستوار بر تجربه خود ،وخردجان پروروجان دمنده است که خردیست که جان را برترین گوهرمی شناسدوآزردن جان را بزرگترین گناه می داند .حاکمیت انسان، جدا ناپذیرازمردمی وانسان دوستی است .هرقدرتی که برضدحاکمیت انسان برخیزد ،زیرهرعنوانی ونامی که باشد ،زیرنام حاکمیت الهی باشدیا زیر نام حاکمیت ملت وطبقه ونژادوامت ،اهریمنی است .جان انسان، برترین گوهروحاکمیت انسان ،برترین ارزش است.
درآغاز ،انسان دهنده (دادگرومهرآور) ،انسان جان پرور ،انسان آفریننده ،انسانی که ازاوفرّبه همه جهان می تابد ،انسانِ دارای خرد وگفتارنیک (وهومن = بهمن ،نه تنها خردنیک بلکه خردآزادنیزهست)،قرار

گرفته است. فر، ویژگی گفتار و کردار و اندیشیدن این انسان (مردم) است که به هرکسی و جانی می تابد، و به آن جان می دمد و آنرا جوان می سازد.
این انسان است که با فرش کرجهان، بهار می آورد.
رستاخیز و انقلاب و باززائی و بازآفرینی می آورد. این فرهنگ به بزرگی و نیکی و خرد و گفتار و کردار انسان ایمان دارد و ایمان به انسان، سرآغاز داستان و تاریخ ماست و این سرآغازیست که هر عملی و اقدامی باز از آن آغاز می شود و این ایمان، نخستین ایمان ماست.

هیچ حقیقتی نیست که ما حق آزمودن آنرا نداشته باشیم

هر "تجربه ای" موقعی معنا و ارزش دارد که در رابطه با "فکری" باشد. انسان در عملش آن فکر را می آزماید. انسان دامنه و حد انطباق و عدم انطباق آن فکر را با واقعیت های مختلف در عمل می آزماید. هیچ فکری نیست که علی رغم همه انطباقاتش با عمل تا به حال، از نو آزمودنی نباشد. انسان نه تنها خود آن فکر، بلکه نتایج مختلف همان فکر را با واقعیت ها در عمل می آزماید. بدین سان، همیشه آماده است که آن فکر را با فکر دیگر عوض کند، و فکر دیگر را نیز در عملش بیازماید.
با یک ایده که انقلاب می کند، برای آن نیست که آن ایده (سرّاندیشه) را مافوق و ماوراء آزمودن قرار بدهد. و با گرفتن نتایج مفید در مواردی از یک فکر، رابطه خود را با آن فکر، عوض نمی کند، یعنی نمی گوید که از این به بعد، دست از آزمودن این فکر می کشم، و از این به بعد، آزمودن بس است، و این فکر، حقیقت مسلّم و مطلق است، و فقط تلاش ما باید در آن محصور شود که فقط این حقیقت را در سراسر اعمال خود تحقق بدهیم.
ما نباید از یک فکر دست بکشیم، بلکه ما باید از "حقیقت داشتن آن فکر" دست بکشیم. با "حقیقت ساختن یک فکر یا فلسفه یا تئوری یا ایدئولوژی"، ما آن فکر و فلسفه و تئوری (علم) و ایدئولوژی را ماوراء و مافوق آزمودن خود قرار می دهیم. ما حق تجربه و تفکر مستقل انسانی خود را نسبت به آن فکر و فلسفه و تئوری و عقیده و ایدئولوژی و دین می گیریم. ما باید با هر فکر، حتی با آنچه نیز حقیقت می نامیم، رابطه تجربی پیدا کنیم، یعنی حاضر باشیم آنرا بیازماییم و حاضر باشیم، "حقیقت دیگری" را نیز به نام فکر،

بیا زما ئیم .
ما هرحقیقتی را (دردین وا یدئولوژی وسنّت وا سطوره)تبدیل به " فکر آزمودنی"بوسیلهء انسان می کنیم ،نهآنکهبخواهیم ،بدون فکر ،بدون فلسفه ،بدون تئوری،بدون عقیده ،تجربهکنیم .تجربه ،همیشهتجربهء افکار وسیستمها وعقایدوایدئولوژیها ست .هرفکری را انسان درواقعیات می آزماید .تا ئیدانطباق یک فکربا واقعیات ،درهزاران موارددودرازای صدها سال ،ما را ازآن باز نمی داردکهآنرا درموارد تازهء زنوبیازمائیم وهیچگاه "رابطهتجربی خودرا باآن "تغییرنمی دهیم .ما درهر"عملی"که می کنیم ،یک "تجربه" می کنیم ،یعنی "فکری وفلسفهای وعقیده وایدئولوژئی"را می آزمائیم ،نهآنکه"حقیقتی"را تحقق بدهیم .ما فکری راکهدریک "تئوری اقتصادی" ،یک "دستگاهحقوقی" ،یک ایدهآل ،یک نظام اجتماعی ،یک جهان بینی ،عبارت بندی شدهاست ،درعمل می آزمائیم .اگر عمل ما نتوانست آن فکررا تحقق بدهد ،خودرا فوری گناهکار ومقصّر نمی دانیم ،بلکهآنچهرا حقیقت می شماریم ،فکری غلط ،یا فکری با صحّت محدودمی دانیموا طمینان بهتجربهوتعقل خوددرتجربهداریم .
عمل ،اجرای حقیقت نیست ،بلکه"آزمودن یک فکردربرخوردبا واقعیات" است ،وعدماجراء یا تحقق (شکست درعمل)تنها نشان "تقصیرانسان"نیست ، بلکهبههمان اندازهمی تواندلیل نارسائی وکوتاهی وتنگی آن فکر وحقیقت باشد .
ما با "گناهکارسازی همیشگی خود"و"احساس مقصّربودن همیشگی خود" جرئت نفی افکاریکهخودرا بهنام "حقیقت وحق "درجامعهحاکمساختهاند، گرفتهایم .شکست وعدم موفقیت درعمل ،چهبسا نشان آن استکهیک حقیقتی، فکریستکهازدامنهمحدودصحّت خودپا فراترگذاشتهاست ،وما "ایمان خود را بهصحّت مطلق فکری"دادهایمکهسزاوارآن ایمان نیست وبدین وسیله حق آزمودن آن حقیقت را ازخودگرفتهایمآیانبایدبهجای توبهازگناهان و طلب آمرزش گناهان " ،بهمعیاروایدهآل وحکمی شک ورزیدکهلغزش ازآن ،این احساس گناهرا پدیدمی آورد؟
آیا نبایدبهجای یافتن کسی کهگناهمرا ببخشد ،معیاری راکهمارا همیشه بهاحساس تقصیروگناهکاری می راند ،موردشک قراردهیم؟
ما گناهی نداریم ،همهگناهان ما ازاین سرچشمهمی گیردکهما فکری را به

ناحق ،حقیقت ساخته ایم .برای نجات از عذاب گناهان ،باید حقیقت خود را تقلیل به "فکرآزمودنی" داد .حقیقت ،همیشه انسان را "گناهکار می سازد" وبرای "نجات ازگناه "چاره ای جز دست زدن به دامن "نجات دهنده "نیست. هرعملی،تجربه ایست که انسان از "یک فکر" می کند وحق مسلّم اوست که فکری دیگر را به جای آن بیازماید وحق مسلّم اوست که محدوده کاربرد آن فکر را درعمل، مشخص سازد وحق مسلّم اوست که از "اجرای آن فکر، ما وراء این محدوده ای که خود معیّن ساخته است "سرباززند .

چرا آنچه هولناک است جاذبه دارد؟

تاریکی نیست .انسان ،تاریکی را می آفریند .انسان ،به تاریکی می افزاید .انسان ،تاریک می کند .خواستهای زیادو "بیش از اندازه" و "با اندازه بی نهایت" (مطلق خواهی وانتزاعی خواهی ؛کمال وغایت وایده آل خواهی) ،که به زبان ایرانیان باستان "آز" خوانده می شود ، ایجاد هیروویر (هرج ومرج)می کند ،واین هیرو ویر (بی نظمی) ایجاد تاریکی می کند .هیرو ویر ،پدیدآورنده تاریکی وپدیدآورنده "وحشت" است .انسان از "چیز مشخص وخاصی" می ترسد ولی از "هیرو ویر" یاازآنچه هیرو ویر پدید می آورد (که آزباشد)وحشت دارد .یکی از معانی اصلی اژدها ،دراسطوره های ایران ،همان هیرو ویر (بی نظمی)است .کسانی که دراین دنیای وحشت ،درتنگنای هراس افتاده اند ،می انگارند که برضد "قدرتهای وحشت آفرین "باید قدرتی قدبیافرازد که "بیش از آنها وحشت بیافریند" تا بتواند حتی درخود آن قدرتهای وحشت آفرین ،وحشت بیافریند .

بدین سان است که خواهد توانست بر "تاریکی و وحشت وهیرو ویر" چیره گردد .این شیوه تفکر سبب می شود که مردم ،شیفته ومجذوب "برترین آفرینندهِ وحشت "درجامعه گردند .با "برترین وحشت آفرین "است که می توان هر وحشت زائی را دربند کرد .با برترین آز (برترین کمال ،وایده آل و وجود مطلق)است که می توان از هیرو ویرخواستهای بی اندازه وبیش از اندازه کاست .مفهوم وتصویر اهورامزدا ویهوه والله برپایه این منطق پدید می آید .ایجاد چنین حق حاکمیتی برضد تفکر اصلی وگوهری ایرانی بود . با برخورد به هرج ومرج (بحران وتنگنای اجتماعی) .کسی "حق حاکمیت"

پیدا می کند که "هولناک تر از همه" است. یا کسی حق حاکمیت پیدا می کند که "تاریک ترین قدرت" است و "حق انحصاری بلعیدن همه تاریکی ها" را دارد. یعنی حق دارد از همه جز خود، حق تفکر و روشنگری و دادن علم را بگیرد. او تنها مرجعی است که هرگونه تاریکی را فرو می بلعد. در این جامعه، مسئله این نیست که مردم سرچشمه روشنی (سرچشمه معرفت) بشوند یا حتی نور به آنها تابانیده بشود یا دانا بشوند، بلکه آنچه در جامعه، در سیاست و اقتصاد و اخلاق و حقوق، تاریکی هست، او درخود فرو می بلعد، و از دیگران حق "پرداختن به تاریکی" و "گماشتن خود به جستجوی رازها" را می گیرد. همه حق دارند در آن "خیره" بشوند ولی حق ندارند از این خیرگی فراتر روند و "شگفت فلسفی" پیدا کنند و در آن خودبیندیشند.

این است که ضحاک، نمایش "پدیده جاذبه برترین قدرت وحشتناک" در جامعه است. جامعه به چنین ابرقدرت هولناکی کشیده می شود، مسحور آن می گردد و به آن عشق می ورزد و دل و جان می دهد. و این یک پدیده اجتماعی و تاریخی و سیاسی و دینی در دوران بحران ها و اضطرابات و تنگ افتادگی‌ها است. بدین سان سیاست، مسئله "برابر نهادن و رویاروساختن دو اژدها" با هم می گردد.

دربرابر "کثرت زورورزها" "باید" یک ابرزور "نهاد. دربرابر" کثرت خواستهای بیش از اندازه "باید یک "ابرخواست" یک "ابراراده" یا یک کمال و غایت مطلق قرار داد. درمقابل انسان های تاریک زا (در اثر آزادی خواستهای بی بند و بار)، یک قدرت فروبلعنده تاریکی قرار داد.

کسی که لذّت از خلق تاریکی می برد (از خواستهای فراوان بی اندازه و بیش از اندازه اش لذّت می برد) طالب روشنی نیست که آن گاه لذتش را نابود خواهد ساخت، بلکه در پی قدرتی است که هر تاریکی را که او و اعضاء دیگر جامعه ایجاد می کنند و عاقبت به وحشت سیاسی و اقتصادی و حقوقی و دینی می کشد، فروبلعد و نگذارد مزاحم او شود. با پیدایش چنین میلی در هرکسی، طبعا" هرکس "شیفته قدرت هولناک و وحشتناک "می گردد.

از این رو ایرانی ها با آمدن جمشید، و پیدایش خواستهای بیش از حد در اثر پیدایش "فردیّت"، دچار همان هیروویر شدند که خود با لذّت هرروز ایجاد می کردند و طبعا" همه به سوی "بنیادگذاری قدرت ضحاکی "می شتابند و او را با آغوش باز به حاکمیت می پذیرند.

انسان ،تا آزادرد ،تاریکی وهیروویرپدیدمی آورد ،ووقتی این تاریکی، وحشت زاشد ،ضرورت اجتماعی وتاریخی وسیاسی خودرا "حاکمیت یک اژدهای هولناک "می شمارد .اژدهائی که درا ثر"خواستهای کشیرو بی اندازه"انسان پدیدمی آید ،ایجاب "حاکمیت یک اژدها "را درا جتماع وسیاست وتفکروحقوق واقتصادمی کنند .برهمین روال فکری،وجودخواستهای کشیروبی اندازه درسراسرجهان ،ایجاب "حاکمیّت اهورامزدا واللّه و یهوه"را می کند .بدین سان مفاهیم مختلف خدا برپایه بدبینی نسبت به جهان قرارگرفته است .

<u>مااحتیاج به هدفی داریم که به اعمال ما جهت بدهد</u>

معمولا" ما می انگاریم که "هدف "یک چیزمشخص وساده وروشن است ، وخواه ناخواه این خرافه که بر"عدم شناخت ماهیّت هدف "بنا شده است ، ما را به خرافه بعدی می کشاندکه ،"گذاردن یا کشف یک هدف "،جریان درهم برهم عمل وجریان کاربردوسائل مختلف تحقق آن را ساده وروشن ومشخص می سازد (واساسا" دنیا را زیردومقوله "هدف و وسیله "تقسیم می کند وبه هدف،برترین ارزش اخلاقی وبه وسیله،پست ترین ارزش اخلاقی رامی دهد. با هدف گذاری ـ عملا" غالب اشیاء واموردنیا به نام وسیله آن هدف ،تحقیر می شود .همیشه هدفگذاری ،ستم به بسیاری اشیاء وامورونفوس هست که درزیرمقوله "وسیله " قرارداده می شوند)طبعا" گذاردن یا کشف برترین هدف (کمال وغایت)سراسرجریان عمل وترتیب کاربردوسائل را روشن ومشخص می سازد .همه اشیاء وامورونفوس واتفاقات وعوامل،جزیک چیز، "وسیله "می شوندوهمه دریک طرازقرارمی گیرند .رابطه ما با همه ،یک نوع رابطه واحدمی شودوما دیگرنیازنداریم که روی "رابطه خودبا هرامری وفردی وگروهی وعاملی "جداگانه بیندیشیم وهزارگونه "روابط مختلف" داشته باشیم .همه عوامل وامورواحزاب واقوام درسطح "وسیله "قرار می گیرندواختلافات خودرا برای ما ازدست می دهند .بدین سان ناگهان همه آنها برای ما روشن می شوند .این "ساده شدن همه عوامل وامور و احزاب دروسیله شدن " ،احساس روشنائی شگفت انگیزی برای ما می آورد. ولی بالاترازاین سادگی،"سادگی درونی خودهدف "است که ما را بیش از همه می فریبد .

هدف درخودش ، انباشته از پیچیدگی وتا خوردگی وچین خوردگی وگره خوردگی است. ایمان ما به هدفهای واحد (کمال وهدفهای غائی واحد ومطلق "چشم ما را از دیدن پیچیدگی های درونی آن ها باز می دارد. معمولاً " هدف " ،نشان ونماد وعبارت ساده وواحد ،برای پوشانیدن افکار پیچیده وتاریک ودرهم وبرهم است .وچه بساکسانی که "هدف مشترکی" دارند ،کم کم متوجه می شوندکه این هدف ،برای هرکدام ،معنائی دیگر می دهدوبُعدی دیگردارد .ساختار پیچیده وتاریک یک هدف مشترک ،درسیر تاریخی تحقق بخشیدن آن هدف ،نمودار وروشن می شود .هرگروهی یافردی بُعدی یا جزوی از آن هدف را به عنوان "تمامیت آن هدف "کشف یا درک می کند ،ومی کوشدبرضدگروه دیگرکه پیشتر از او ،بُعدیا جزودیگری از همان هدف را تحقق بخشیده است ،آن هدف را نجات بدهد.
این است که "ساختار درونی هدف "را درگسترش تاریخی آن هدف بتدریج می توان شناخت .وهربُعدی از همان هدف ،برضدبعدی دیگراز همان هدف ، پدیدار می شودوغلبه پیدا می کندوهربُعدی از آن ،بنام "تمامیت آن هدف" و"هدف راستین "بخودحقانیت می دهدوبُعدپیشین را ،دروغین میخوانند. زدودن تاریکی هدف که "گشودن تدریجی ابعاد مختلف آن هدف "باشد ، با عذاب بردن نسل ها انسان ممکن می گردد .این خرافه که "یک هدف "، اعمال ووسائل ما وبرخوردما با وقایع آشفته را روشن می سازد ،سبب می شودکه انسان هدف را "ساده وروشن ومشخص وخالی از پیچیدگی وتاخوردگی "بیانگارد .از آنجاکه اعمال و وقایع وامور بسیارپیچیده اند ما به "ایمان به وجودیک هدف مطلق وساده وروشن "رانده می شویم ، چون برای گریز از این پیچیدگیها وسردرگمی برخوردبا آنها ،چنین ایمانی لازم وضروریست .ودرست همین ایمان ضروریست که ما را از درک پیچیدگی وتاریکی وگره خوردگیهای درونی خودهدف باز می دارد .از طرفی تقلیل همه عوامل وامور واتفاقات ،ونفوس واحزاب به "مقوله وسیله "،لذت شدیدروشنائی وفهم همه جهان را چنان بالامی بردکه ما "ستمی "راکه به همه آنها می کنیم (رابطه یکسان با همه آنها می گیریم)احساس هم نمی توانیم بکنیم .لذت روشنائی که از ایدئولوژی وعقیده وفلسفه خود در درک مسائل وامورداریم ما را از دیدن ستمورزیهای خودبه آن مسائل وامورکورمی سازد.

دردموکراسی،هرکسی می انگاردکه‌حق به‌آن داردکه‌دیگری،خوش آیند اوسخن بگویدوتا خوش آیندا وسخن نگوید،امتناع ازآن خواهدورزیدکه به‌اوگوش بدهدویا سخن اورا بفهمد.بنابراین به‌آن کسی که‌گوش نمی‌دهند واورا نمی خواهندبفهمند،او"نیست "ویا به‌عبارت بهتر"نبایدباشد". وبانا شنیدن او،اورا نابودمی سازند.جامعه‌با نشنیدن ،می تواندیک نفریا یک گروه‌را نابودسازد.
نشنیدن یک انسان ،درجامعه‌دموکراسی ،کُشتن اوست .ما که‌گوش به‌سخن یک قوم،یک حزب ،یک اقلیت نمی دهیم،آنها را قتل عام می کنیم."حق به‌شنیدن آنچه‌خوش آینداست "براین خرافه‌بنا شده‌است که‌انسان(یا عضو این جامعه‌خاص)فقط وفقط ازحقیقت خوشش می آیدوازدروغ وباطل بدش می آید.
ازاین خرافه‌که‌جزوبدیهیات مسلّم‌مردم‌می شوداین نتیجه‌را می گیردکه‌هر چه‌اورا خوش می سازدوخوش آینداوست ،فقط همان وهمان ،حقیقت است . اینکه‌هرانسانی قدرت یا امکان شناختن دارد،این معنارا نداردکه حقیقت ،خوش آیندانسان است .چه‌بسا "قدرت شناخت "انسان ،ازآنچه تلخ وناگواروناراحت سازنده‌واضطراب آوروگیج کننده(خیره‌سازنده) است به‌شناختن انگیخته‌می شودیا برای شناختن پذیرا می شود.قدرتِ شناختن هم‌به‌خواب می رودوغالبا" آنچه‌خوش آیندماست ما را به‌شکلی به خواب می بردیعنی قدرت شناخت ما را دراین جهت وزمینه‌می کاهدوآنچه قدرت شناخت را ازخواب شیرین بیدارمی سازد،(یعنی قدرت شناخت را حسّاس وپذیراومتوّجه‌وعلاقمندمی سازد)طبعا" ناخوش آیندوتلخ وناگوار وخشن وتکان دهنده‌وبرضدانتظاروتوقع وحتی خشم آوراست .قدرت شناخت انسان تا "تکان داده‌نشود"به‌کارنمی افتد.قدرت شناخت انسان‌ماشینی نیست که‌همیشه‌یکسان ویکنواخت کارکندوبه‌محض که‌به‌اندازه‌کافی به تکان فکنده‌نشود،خاموش می شودوازکارمی افتد.

ایدئولوژی وفلسفه

مسئله‌ایدئولوژی ،مسئله‌ِساختنِ یک دستگاه فکری،یک اسطوره‌به‌دور محور"یک ایده‌آل،یک هدف غائی ومطلق ، یا بالاخره"یک خواستِ مطلق

انسان "است . افکاروتصاویر (تفکّروتخیل)تابع "یک خواست شدید انسان "می شوندکه می خواهدحکم "غریزه "راپیداکند. ایدئولوژی،تقدّمِ "خواستْ "بر"فکروتصویر"برای استحاله‌یک خواستْ به‌یک غریزه‌است.
بدین سان تفکر،حکم اعدام خودرابدست خودوبامیل ورغبت خودصادر می کند.

درجامعه‌دینی،"احتیاج به‌ایده‌آل"نیست،چون "گفته‌وامروارادهٔخدا"، تنها خواست انسان می شود.باکاستن "اعتبارگفته‌وامرخدا "و"نامشخص بودن اراده‌خدابرای انسان وامکان تفسیرپذیری بی نهایت‌آن "،ارزش عقل انسانی بالامی رودوبالاخره"خواستی ازانسان که‌باهاله‌فکرانسانی، تقدیس می شود" ،جانشین "گفته‌واراده‌خدا "می گردد،واین " ایده‌آل " است .

ایده‌آل درجامعه‌کنونی همان نقش "امرخداوکلام‌خدا "رادرجامعه‌دینی بازی می کند.طبعا" ایدئولوژی که"سیستم‌فکری وتصویری به‌دورایده‌آلی می باشد" ،نقش اساسی اش ،جانشین دین شدن است .وبه‌همین دلیل‌است که‌بعد ازورودایدئولوژیها به‌صحنه‌جامعه ،خودادیان ومذاهب ،ازهمان "امروکلام واراده‌خدا "،ایده‌آل می سازند،ودین خودراتامی توانند استحاله‌به‌ایدئولوژی می دهند.

تفاوت فلسفه‌باایدئولوژی آن است که‌فلسفه ،نمی خواهد"یک خواست انسان رامقدّس‌سازد" .ولی برای "عمل اجتماعی وگروهی" ،نیازبه‌یک خواست مقدس هست .یک خواست ،بایدماوراء شک همه‌قراربگیردتاهمه جامعه‌برای تحقق آن خواست درعمل به‌جنبش‌آید.

"وجودخواستهای مختلف وکثیر"و"مقدّس‌سازی آنها " ،سبب می شودکه مبارزه‌وجهاداید‌ه‌لوژیکی وایده‌آلهاوبالاخره‌ازنودرتاریخ، ادیان (ادیان ایدئولوژیکی ساخته‌شده)درجامعه‌درگیرشود.ازنودوره‌تازه‌ای ازجهادمیان ادیان ومذاهب ایدئولوژیکی ساخته‌شده‌شروع‌خواهدشد.

تفکرفلسفی که‌نقش‌اصلی اش‌کاستن ازتقدیس ایده‌آلهاوخواستهاباشد، دراثراینکه‌خود"تابع ایدئولوژیها "شده‌ودرخدمت ایدئولوژی درآمده است ،ازوظیفه‌تاریخی خودبازمانده‌است . تفکرفلسفی هم‌بایدازطرفی "سیستم‌فکری به‌نفع ایده‌آل" بسازد،یعنی‌آن ایده‌آل رابا‌عقل،مقدس سازدوهم از طرفی ازتقدیس‌همان ایده‌آل بکاهد‌یعنی‌دو وظیفه متضادباهم درزمان واحدبه‌عهده

بگیرد .وازعهده این دووظیفه برنمی آید .طبعا" ایدئولوژی، برضدتفکر آزادفلسفی که ازمقدس سازی هرخواستی امتناع می ورزد ،می باشد .ماهیت فلسفی ایدئولوژی ،نه تنها ایدئولوژی را ازاین ضدیت با زنمی داردبلکه به عنوان تنها فلسفه حقیقی برضدتفکرفلسفی برمی خیزد .
تفکرفلسفی که یک خواست انسانی را ماوراء شک قرارداد (وآنرا مقدس ساخت)وایدئولوژی راپدیدآورد ،ریشه زندگی خودرا بریده است ،و راه بازگشت ازایدئولوژی به تفکرفلسفی را ،اگرمحال نسازدولی بی نهایت دشوارمی سازد .پیرو یک ایدئولوژی،به سختی وندرت می تواند"فلسفی بیندیشد" .

بافت روان ایرانی

ویژگی روان ایرانی،جمع دوهنر"نرمی"و"استواری "است که با هم متضاد هستند .این ویژگی دراسطوره های پیش اززرتشت ،به خودشکل می گیردودراندیشه های زرتشت تا به زمان حال بازتابیده می شود .
وقتی فریدون خودرا به شکل اژدها دربرابرسه پسرش که نمادسه ملّت (تور-سلم "یونانی ورومی" - ایرج،ایران) باشندنمودارمی سازدتا آنها را بیازماید ،هرکدام شیوه خاص مبارزه وطبعا" گوهرروانی خودرا نشان می دهند .ایرج که بنیانگذاراسطوره ای حکومت ایران ونماد روان ایرانی است می کوشدکه با "کلام نرم"با اژدها روبروگردد .خدای زرتشت اهورامزدا (که درواقع ادامه تصویرآناهیت وآشین مادری است)اسلحه اش درمقابل اهریمن ،کلمه وسروداست اوحتی با اهریمن ،باکلمه می جنگد .ایرج که نماد"نخستین آرمان حکومتی ایران "است با "نرمش گفته" ،اژدها را می راند .ایرانی چه اعتقادشگفت انگیزی به "نیروی گفته "وچه خوش بینی به "گوهرانسان"در"اثرپذیری ازسخن "داشته است !
ایرانی،درمبارزه بااهریمن واژدها ،کلام نرم را به عنوان نخستین و برگزیده ترین اسلحه اش برمی گزیند .حتی به اهریمن واژدها ،زیبائی را درمبارزه یادمی دهد .حتی درمبارزه ،زیبا می اندیشدوزیبا رفتارمی‌کند.
(خوبست دراین زمینه اورا با یهوه والله ولنین ومارکس مقایسه کنید)
معمولا" "استواری درهراصلی"نیازبه سختی وتیزی وقاطعیت وخشونت وقساوت دارد .ولی ایده آل انسان برای ایرانی آن بودکه هم استوار

بایدبا شدوهم‌نرم خوونرم سخن وهم‌خوب رو .از "چربی سخن "درشاهنامه این "نرمش "فهمیده‌می شودنه‌تملق وچاپلوسی ودوروئی که‌برضداستواری ونیرومندیست .ولی خطرنرمی،آن است که "وفاداربه‌اصل وپای بندبه‌اصل وپیمان "نماند،وتساوی بودونمودخودرااز دست بدهد .اوج فرهنگ برای ایرانی،به‌هم‌آمیختن این دوفضیلتِ (هنرِ)متضاداست که‌درتنهایت استواری دراصل داد،بی مهرنشودونرم خوئی ونرم سختی ونرم اندیشی رااز دست ندهد .واستواری ایرانی که "تساوی بودونمود"رانشان نیرومندی وایده‌آل خودمی داند،سبب خشونت وقساوت وزشتی نمودوچهره نگردد .ازآنجا که‌ایرانی زیبائی رادوست می داشت،بنابراین ایده‌آلش باهم آمیختگی نرمی واستواری بود .باآمدن اسلام وقبول تقیه‌وکتمان به‌عنوان رفتارمجازدینی(که‌برضداصل نیرومندی وتساوی بودونمودلست). حفظ نرمی که‌نشان مهروآرامی وزیبائی بود،تقلیل به‌تملّق وچاپلوسی وخودشیرین کنی وفرصت طلبی وچرب زبانی وچندچهرگی یافت .این ایده‌آل بزرگ اخلاقی ایرانی که‌جمع نرمی واستواری باشد،وعینیّت با ژرف گوهراودارد،بایدازسردرتنها داوبیدارساخته‌شود .مابرای استوار بودن خود دراصل داد(مبارزه‌برای داد)احتیاج به‌خشونت رفتاروقساوت وتوحش نداریم .ایرج درمقابل اژدها،واهورامزدادرمقابل اهریمن از شمشیروقتل مددنمی جوبندبلکه‌با سحرکلمه‌واندیشه‌برآنها چیره‌ورمی‌شوند. ایرانی حتی باوردارد‌که‌اژدها واهریمن رامی توان باگفته‌وسرود، دگرگون ساخت .حتی به‌اژدها واهریمن نیزخوش بین است وایمان به "تحوّل اژدها واهریمن باکلمه"دارد .این ایمان ژرف رااز دل ایرانی نمی توان زدودباچنین ایمانی،آشین مبارزه‌اش آشین مبارزه‌اللّه‌یا یهوه‌یامارکس ولنین نیست .ماازتبار ایرج واهورامزداوآناهیتیم. هنوزآشین مادری(آناهیتی)درمازنده‌است .هنوزدرمانرمی(آناهیتی) واستواری (مهری = میترائی)باهم‌می آمیزند.

<u>چگونه‌یک ملت برضدفرهنگ خودبرمی خیزد</u>

جامعه‌درشکوفندگی فرهنگی اش،نه‌تنها "آنچه‌درگوهرخود دارد"، می گسترد،بلکه‌درگستردن وروشیدن به‌خود"می افزاید" .ولی این "گسترش گوهرخود"وآن "افزایش به‌گوهرخود "وپیوندمداومآنها باهمچنان

جریان می یابدکه‌به‌چشم نمی افتد .وپس از گذشت زمانی می انگاردکه این شکوفائی فرهنگی،فقط "گسترش گوهری خودا و"بوده است ،وکمتر توجه‌به "آنچه‌به‌خودا فزوده‌است "و" تلاشی که‌برای پیونددادن این افزوده‌ها به‌گوهرخودکرده‌است "دارد .او این افزایش درگسترش را به عنوان " پیچیده‌ترشدن ،تابه‌تاشدن ،پررویه‌شدن وکثرتمندی گیجی‌آور" درمی یابدوبدین سان با " پیشرفت فرهنگ خود"،متقارنا " احساس" ازدست دادن سادگی ویکرنگی ومعصومیت نخستین خودرا می کند .

همیشه‌نسبت به‌شکوفائی وپیشرفت وتحولات خود ،علیرغم احساس موفقیتش، احساس منفی وتلخ وآشفتگی دارد .دراوج شکوفائی وپیشرفت وتکامل خود ،احساس "گمشدگی"و"فقدان ومحرومیت از"عصمت اولیه‌اش "را می کند . اوبهشت سادگی ویکتائی ویکرنگی وبی تائی وبی رنگی خودرا ازدست داده‌است وگم کرده‌است .اوبا حسرت به‌گذشته‌اش می نگردوبا دیده‌اکراه وتحقیربه "ثروت فرهنگی اش "نظرمی اندازد .ناگهان این شکوفائی و گسترش وروپش وافزایش خودرا به‌عنوان "ازخودبیگانگی"و"ازخود دورافتادگی"درمی یابد .

این ها هستندکه‌راه‌بهشت را به‌اوبسته‌اند .با این احساس است که‌برضد "فرهنگ خود"برمی خیزد ،وبا دست خودفرهنگ عذاب آوروپیچیده‌وخسته کننده‌وگیج کننده‌خودرا نابودمی سازدتا به "فطرت نخستین خود"تا به "سادگی بذری خود"بازگردد .

دشمنی با فرهنگ خودوتحقیرفرهنگ خودونفرت ازفرهنگ خودبه‌جائی می رسدکه‌"نجات ازفرهنگ خود"را بزرگترین رسالت انسانی خودمی داند . تلاش برای "بازگشت به‌توحّش وبربریت وبدوی سازی خود" ،خطرهرفرهنگی است .

انسان ،نسبت به‌ثروت روانی وفکری وفرهنگی خود ،نفرت وکینه‌پیدا میکند .این فرهنگ ،حکم "جهالت"را پیدا می کند ،حکم "انحطاط" را پیدا می کند .

مسئله‌اودیگر ،ثروتمندترساختن فرهنگش نیست ،بلکه‌نابودساختن فرهنگ خود ،برای نجات یافتن ازسنگینی آن است .چقدرفرهنگ ها درجهان انسانی،با چنین قیام هائی به‌تمامی(یا قسمت های اعظمی از آن) نابود ساخته‌شده‌اند .

چه بسا یک فرهنگ ،بوسیله گروههای کا ملا" متضا دو مختلف ،ا زجهـــــات گونا گون نا بودسا خته می شوند .ا ین گروهها در "نفرت ورزی نسبت بـــه آن فرهنگ "با هم شریکند ،وهمه به یک اندا زه ولی به شیوه های مختلـــف آن را تحقیرمی کنند ،با آنکه هریک ا زآن گروهها ا زجهتی دیگوبا وسیله ای دیگر آن را تخریب می کنند .ا ین ها ا ین حرکت را به عنوا ن "با زگشت به فطرت نخستین ویک حرکت ا نقلابی "درک می کنندنه به عنوا ن با زگشت به توحش وبربریت .ولی هیچ "حرکت با زگشتی به فطرت "قا بل جدا سا ختـــن ا ز "با زگشت به توحش وبربریت "نیست .جا ذبهٔ "سا ده شدن "،همیشه خطـــر "وحشی شدن "را با خودمی آورد ،وپیچیدگی وظرا فت وتنوع وکثرتمنــدی را نمی توا ن ا زفرهنگ جدا سا خت .سا ده شدن،همیشه تقلیل به "فرهنـــگ زدا ئی ا زخود"می کشد .ا نسا ن ا ولیه ،وحشی نبوده ا ست .

" سا ده سا ختن خود" ،ا نسا ن با فرهنگ را ،وحشی می سا زد ."توحش "بیما ری نفرت وکینه ورزی به فرهنگ ا ست .

ســوگوا ری :شیوه تشکّل ا عترا ض ومقا ومت ا یرا نی

نخستین سوگ درا سطوره های ا یرا ن که سوگ سیا مک با شد ،بیا ن سوگ بـــه عنوا ن " ا عترا ض ومقا ومت سیا سی وا جتما عی وحقوقی دریک موردبـــرای یک ا صل "ا ست .جا معه درهمسوگی برای بیدا دوبی مهری به یک نفر ،برضد قوای اهریمنی،برضد بیداد،برضددروغ ا عترا ض می کند ،سوگوا ری ،برتریـــن وبزرگترین شیوه سا زما ن دهی ا عترا ض سیا سی وا جتما عی ا ست .هرچه ا یـن همسوگی درجا معه ،دا منه دا رترباشد ،نشا ن آن ا ست که مردم نسبت بـه یـــک بیدا دودروغ وبی مهری ونا مردمی ،حسّا س ترند ،وا عترا ض خودرا دریـــک سوگ مشترک متشکل می سا زندوسوگندخودرا درا ستوا ری برپیما ن بـــردا د ومهرومردمی تجدیدمی کنند .سوگوا ری،برای ا یرا نی پیوند" ا عتـــرا ض ا جتما عی"دریک موردبا " تجدیدسوگنددرا ستوا ری برا صل دا دومهرومردمی علیرغم بچگا ن ا هریمن "ا ست .سوگوا ری ،غصه خوردن وخودرا برا ثرغـــم ودق کشتن نیست بلکه "خودرا ا زسرنیرومندسا ختن وچیره شدن برآن ضربـه درآن مورد"برای مبا رزه ا یست با درنگ (با تجدیدا عتما دبه خودوبرپا یه خردنه عوا طف وا حسا سا ت ا نتقا م ورزا نه) .سوگوا ری برپا یه "خوش بینی به پیروزی دا دومهرومردمی"علیرغم چیرگی بچگا ن ا هریمن ا ست .ســوگ ،

نیروی پیونددهنده مردم به هم برای استوارترشدن دراصل داد و مهر و مردمی است. این است که یک جامعه با سوگ بهم پیوند می یابد (سوگ، ایجاد پیوند اجتماعی می کند) تا از اصل داد و مهر و مردمی دفاع کند، نه آنکه "انتقام آن مورد بیداد" را بگیرد. این اسلحه را با یاد زدست آخوند ایرانی که برای "تشکل جامعه شیعه" و "سازمان دادن اعتراض های سیاسی خود و مقاومت مذهبی خود" از فرهنگ ایرانی وام گرفته است، با زگرداندن خصلت ملّی به آن (از سر با یدترویج برپا داری سوگ سیاوش، سوگ ایرج، سوگ سیامک را کرد) بیرون آورد یا بی اشروخشتی ساخت.

به هم آمیختگی مفهوم و تصویر

پیدایش ادیان ظهوری (که همان ادیان کتابی باشند) مسئله پیدایش فکر انتزاعی است. تفکّر موقعی شاب می شود که بتواند به آخرین حد انتزاع از تصاویر برسد. در آغاز، واقعیت برای انسان، شکل "تصویر" به خود می گرفت. واقعیت در تصویر (در چهره) نموده می شد یا نمودار می یافت و درک می شد. "بریدن از واقعیات در تصاویر"، مرحله اوّل انتزاع بود، و مرحله قاطع ونهائی انتزاع، "بریدن از تصاویر در مفاهیم" است. از کثرت صورتها به یک مفهوم رسیدن، اوج وخلوص انتزاع است. وعبور از این مرحله، سخت ترین مرحله است و هنوز ما نیز در این مرحله گرفتاریم. "تقلیل تصاویر مختلف به یک صورت" یا "تبدیل تصاویر مختلف به یک مفهوم"، دو جریان جداگانه است که در "خدای واحد" آمیخته به هم، انجام داده می شوند.
خدای واحد، هم تقلیل صورتهای مختلف (خدایان مختلف) به صورت یک خدا، و هم تبدیل صورتهای مختلف به یک مفهوم انتزاعی بود.
"خدای واحد"، این دو ویژگی جدا ناپذیر خود را از هم دیگر "همیشه حفظ کرده است" هم یک مفهوم انتزاعی است که نمی تواند هیچ صورتی را تحمّل کند، و می خواهد ورای صورتها و فوق صورتها باشد، و هم یک شخص (یک صورت) است که در عین وحدت، صورتهای مختلف، صفات مختلف، قدرت تحوّل به چهره های مختلف و آیات مختلف را دارد. این است که "مفهوم و تصویر خدای واحد ادیان کتابی"، حدفاصل میان اسطوره و فلسفه است و آن دو را همانقدر به هم پیوند می دهد که از هم پاره می کند و جدا می سازد.
بدین ترتیب خدایِ واحدِ دین کتابی، هم صورت است و هم مفهوم، و نه صورت

است ونه مفهوم. انسانی که با تصاویر واقعیت در اسطوره ها می زیست،
نمی توانست (وحتی امروز نمی تواند) یک جا به "مفهوم انتزاعی مطلق"
بجهد. این بود که خدای واحد، مفهوم انتزاعی مطلقی بود که در یک شخص
(صورت) تجسم می یافت. در این خدا، تخیل وتفکر انسان با هم تلاقی
می کردند وبه هم می آمیختند واز هم می گریختند، وهیچگاه در این خدا،
نمی توان تفکر را از تخیّل، وتخیّل را از تفکر جدا ساخت. این نوسان دائم
از تفکر به تخیّل، واز تخیّل به تفکر، جاذبه خاص وانعطاف پذیری خاص به
دین ظهوری می دهد. در اثر این ترکیب تفکر وتخیّل (به هم آمیختگی مفهوم
وتصویر) است که هیچگاه نمی توان ادعا کرد که فلان دین (اسلام یا مسیحیت
یا ....) چه می گوید واسلام یا مسیحیت دقیقا" چیست. چون چنین کاری،
محدود ساختن آن دین وخدا در مفاهیم خالص است، ودین داران با احساس
تنگی در این مفاهیم، بلافاصله آگاهبودانه یا ناآگاهبودانه، در جنبش به
سوی تصاویر (وتخیّل) گشایش می یابند. در مقابل هیچ تصویری نیست که
فقط یک مفهوم باشد (یک دستگاه فکری باشد). با گریز از مفهوم (مثلا" یک
دستگاه فکری از اسلام ـ آنچه را در ایران امروز مکتب می خوانند) به
تصویر وتخیّل، بلافاصله می توانند، دامنه مفاهیم خود را گسترش دهند یا
مفاهیم خود را (دستگاه فکری خود را) تغییر دهند. مبارزه با یک فلسفه، غیر
از مبارزه با یک دین کتابی است. در فلسفه، می توان، افکار را معین و
مشخص وثابت ساخت وآنرا با انتقاد در تنگنا قرار داد تا برای پیروان
فلسفه، راه گریزی باقی نماند. ولی مؤمن به دین کتابی، همیشه با این "به
هم آمیختگی مفهوم وتصویر"، راه گریز را باز می گذارد ودر این "گریز
از مفهوم به تصویر"، دین خود را در مقابل آن حمله وانتقاد، اصلاح می کند.
برای یک متفکر (وآنکه با عالم فکر کار دارد) این عمل، یک نوع فریب
کاری وبی صداقتی است. یک متفکر، صداقت را در آن می داند که "همیشه در
عالم فکر بماند ومیان افکارش هم خوانی وهم آهنگی باشد"، ولی برای
یک دیندار، این عمل، حرکت به حقیقت دینش، ونجات دینش از انحراف در
آن فکر ومکتب هست. با رفتن از مفاهیم واحکام موجود که دین در آن عبارت
یافته به تصاویر، ویافتن گشایش در آن، تاریخش وسنّتش بار بردوش
ومزاحمش می شود. ولی آنچه را در این گشایش تازه در تصاویر، می یابد،
به عنوان "دین راستین" در می یابد، وفکر ومکتب پیشین را به عنوان
جعل وانحراف وباطل (شیعه صفوی در مقابل شیعه علوی) در می یابد،

مبارز با دین ،همیشه مبارزات خودرا متوجه آن "مفاهیم ثابت" می کند ، ولی این "مفاهیم ثابت" برای آن دین دار ،دیگردین راستین نیست . مبارزه با دین ،عین مبارزه با اژدها است که هرسرش را که بزنند ،یک سر دیگردرمی آوردولی خودِ اژدها می ماندوسری دیگردرمی آوردوقیافه ای دیگرپیدا می کندوهمیشه درهرآنی،سرهای (قیافه ها وسیما های)مختلف دارد و تعریف وتثبیت دین یا خدا دریک قیافه وسیما که برای مبارزه لازمست ، عملا" غیرمقدوراست ،چون اژدها همیشه چندقیافه وچندسیماست وچند تعریف داردوبا نفی آن تعریف ،تعریفی دیگربا چهره ای دیگرجای آن "می روید" .اگردرمبارزه برضددین ،بتوان مفهوم وتصویررا درخدا ازهم جدا ساخت ،ورا ه توسان میان مفهوم وتصویررا به کلی بست ،آنگاه اژدها ، ماریک سرمی شودکه با بریدن سرش ،می میرد .ولی خدا ،اژدهای چندسر است ومبارزان برضددین می انگارندکه خدا ودین ماریک سرمی باشد .

تمرکزهمدردی با یکی ،وقساوت با همه

احساس همدردی ما ،چون دربسیاری ازمواقع وبرای بسیاری ازافراد وگروهها وطبقه محروم وضعفا برانگیخته می شود ،ازطرفی این دردمدا وم ما را فلج می سازدوازطرفی با منفعت خواهی های مختلف ما درتضاد واقع می شود ،برای رهائی خودازاین دردمدا وم همدردیها ،می آئیم" سراسر احساس همدردی خود"را دریک نقطه متمرکزمی کنیم همه احساس همدردی خود را دردردهای یک فرد (مثلا"مسیح یا حسین یا . . .)یا دردهای یک قوم یا امّت (جامعه همعقیدگان)یا طبقه وملّت متمرکزوارضاء می کنیم .او یا این گروه برای ما تنها نمادیا تجسّم اعلای دردکشیدن است وبا او ،آنقدردرد می کشیم (وحساسّیت دردکشیدن خودرا ابرازمی داریم)که دیگرحوصله وتاب دردکشیدن با انسان یا گروه دیگرراندا ریم وازاین به بعدحساسّیت دردما به کلّ ازبین می رود .ازاین پس با کسان وگروهها وملل وامم وطبقات دیگرمی توانیم با قساوت رفتا رکنیم وفقط به فکرخالص منافع خودیا گروه وطبقه وملت ویا امّت خودبا شیم .ازاین پس می توانیم با همه افراد وطبقات وملل وامم دیگربدون کوچکترین ملاحظات عاطفی رفتا رکنیم .

روابط ما ازاین نقطه به بعد ،اگرازروی دشمنی نباشد ،عینی (بروتسو گرایانه)خواهدبودیعنی ازاین به بعدحتی احساس نمی توانیم بکنیم که

عمل ما با دیگری قساوتمندانه است، چون "احساس قساوت "هنوز علامت وجود "احساس درد و همدردی" است. کسیکه عینی رفتار می کندنمی توانند در آن مورد احساس قساوت یا مهربکند. درمقابل قساوت و مهر، حساسیت ندارد. با تمرکز همدردی در یک نقطه (مثلاً" در یک فرد مانند حسین یا مسیح، یا در یک طبقه خاص، یا در یک ملت یا امّت) حساسیت همدردی با کسانی را که دربیرون از آن نقطه قرار گرفته اند به کلّی نابود می سازد. و در اعمال و افکارش با آنها رابطه همدردی وطبعاً "درک قساوت" را به خودی خود از دست می دهد. او این احساس را که قساوتمندانه است و قساوت می کند، ندارد. از این رویک مسلمان از اعمال خشونت بار خود با کفّار نمی توانند احساس قساوت بکنند، چنانکه خدای قرآن، احساس آنرا ندارد که کفّار یا مشرکان یا منافقان در دوزخش عذاب می برند. جهنم، نماد قساوت نیست بلکه نماد "فقدان حساسیّت قساوت سازنده جهنم، یعنی حساسیت همدردی او برای گروهی از مردم" است. از همین جاست که مجبور می شود دادن "برعذاب بیافزاید و شدّت و دوام عذاب را به حدّی برساند که برای خود او (برای حساسیّت بی نهایت کم او برای درد گروه دیگر) آن درد، ملموس و محسوس بشود.

مجازات جهنّمی برپایه این معیار نیستکه با "حساسّیت مجازات شونده" تناسب داشته باشد، بلکه برپایه این معیار است که تناسب با " حساسّیت

چیز مجازات دهنده "داشته باشد. و چون درمقابل این فرد یا گروه یا طبقه یا امّت یا ملّت، حساسیت بی نهایت ناچیز دارد، باید آنقدر به عذاب و شکنجه شدّت و دوام بدهد تا خیال عذابش ارضاء گردد یعنی درد مجازات یا بنده به آستانه احساس مجازات دهنده برسد.

در انقلابات نیز همدردی با یک طبقه یا ملّت یا گروه، سبب می شود که رابطه حساسّیت همدردی با گروهها و طبقات و ملل دیگر به کلّی کاسته شود و طبعاً" مجازات خواهی (انتقامخواهی و ایجاد عدالت) بر اساس تناسب مجازات با حساسّیت گروه مجازات دهنده نسبت به گروه مجازات یا بنده دارد، نه آنکه تناسب با خود عمل بیداد داشته باشد.

چرا ما نیاز به حقیقت داریم؟

برای تامین هر منفعتی، باید مؤثرترین وسیله یا شیوه را به کار برد

بنا براین باید خرافه‌ای یا اسطوره‌ای داشت .پس ما با اراده‌ی خود ، خرافات و اسطوره‌هائی را می آفرینیم یا کشف می کنیم یا از خرافات و اسطوره‌های موجود تأویلاتی نوین بیرون می آوریم .
وبرای اینکه از داشتن خرافات و"ایمان به اسطوره‌های خود"شرمنده نداشته باشیم ،آن ها را عین حقیقت می شماریم .بنا براین شک ما به حقیقت دیگری ،شک ما به حقیقت نیست بلکه برای آنست که منفعت دیگری را از او بگیریم و می اندیشیم که قطعا" دیگری هم خرافه‌ای برای دفاع از منفعت خود ساخته و آنرا مساوی با حقیقت گذاشته است .ما شک به حقیقت دیگری می ورزیم ،برای آنکه منفعت دیگری را به خود تخصیص بدهیم .برای ما مسئله حقیقت ،مسئله منفعت است .من شک به حقیقت همه می کنم ،چون همه منفعت ها را برای خودمی خواهم .واگرهستی من با تأمین منفعت هایش ، حفظ می گرددوقوی می شودپس من شک می کنم تا باشم (کاری را که دکارت درآغاز فلسفه اروپا ،سفارش کرده است)واز آنجا که همه منفعت ها را ما برای خودمی خواهیم تا باشیم ،جزما ،کسی یا گروهی یا حزبی یا طبقه‌ای یا امّتی حق ندارد تا بتواند منفعتی داشته باشد همه دروغ و "ضدحقیقت" می گویند . فقط ما ئیم که حقیقت می گوئیم .چون همه منفعت ها ،همه زمین ،همه آنچه قابل تصرّف است یا بنیادهمه تصرفات است ،باید از آن ما باشد .همه کافرند وآگاهبودکاذب دارندوفقط ما حقیقت وحق داریم وآگاهبودراست داریم . برای زندگی کردن وخودبودن ،انسان "حق به بی شرمی مطلق "دارد .وبرای رفع عذاب بی شرمی (البته درمراحل اوّل که هنوزاحساس بی شرمی ،انسان را می آزاردوگرنه پس از آن که به بی شرمی نیزخوگرفت این نیاز را هم ندارد) ضرورت به داشتن حقیقت هست .
پس منفعت هرکسی را برای خودش باید شرم آوربسازم واز آنجا که من فقط با حقیقت کاردارم (نه با منفعت)می توانم بی اندازه بی حیا باشم .کسیکه حقیقت دارد ،از هیچ کسی شرم نمی برد .حتی از شرم آورساختن منفعت واینکه اوتنها کسی است که عمل بی منفعت می کند .

<u>ما فقط آنچه را می بینیم ،می پذیریم</u>

هیچ آئینه‌ای ما را به ما نمی نماید (حتی آئینه تاریخ ما) .آئینه ، نمی تواندروپوش ما را از چهره ما بردارد یا به عبارت بهتر از چهره ما پاره

کند .ما درهرآئینه‌ای ،روپوشی را می بینیم‌که‌دهه‌ها از عمر ،با تلاش‌مداوم ساخته‌ایم تا هیچکسی نتواندما را ببیند .ما دهه‌ها خودرا عادت داده‌ایم که‌با چشم دیگران خودرا ببینیم .ما فقط خودرا ازچشم دیگران می بینیم ، ودرجامعه‌ما تنها یک "دیگران "نیستند .ولی ما تنها خودرا با چشم‌یک نوع ازدیگران،ازهمان دیگرانی که‌ما همه‌جامعه‌وخلق ومردم‌می نامیم، می بینیم . "روپوش ونقاب ما " ،در"شیوه‌دیدما "یا "درهمان چشم‌ما "هست . چشم‌ما ،خودنمی بیند .چشم ما چیزی را می بیندکه‌چشم‌دیگری می بیند ، یعنی" با آنچه برای دیگران ارزش‌دارد"وقتی چیزی را پوشانید (حتی خودرا پوشانید) آنرا می بینند .

شیوه‌دیدن با شیوه‌پوشانیدن وتاریک ساختن ،همراهست .ما هیچ پدیده‌ای را بدون این پوشش وپوشانیدن ،نمی بینیم .بنابراین ما باید به‌چشم‌خود وشیوه‌دیدنش شک بورزیم .هرعقیده‌ای ،هرایدئولوژئی،هردستگاه معرفتی، درما چشمی می آفریند ،تا آنچه‌او می خواهدوبه‌آن شیوه‌که‌او می خواهد ، ببینیم .وآنچه‌خودنداریم ،همان "چشم‌خوداست "وما ازدست کشیدن ازدین وایدئولوژی ودستگاه معرفت خود ،واهمه‌داریم ،چون می ترسیم‌که‌بی چشم (کور)بشویم .ولی چشم انسانی تنها با یک شیوه‌نمی بیند .بلکه‌انسان می تواندبا شیوه‌دیگرنیزببیندیعنی با زدرشیوه‌دیگرنیزکوربشود .بسیاری حتی ازتعویض‌یک کوری به‌کوری دیگرمی ترسند .ولی ما جرئت "تغییر عقیده‌خود"را داشته‌ایم‌ونوعی دیگرکورشده‌ایم‌واین آخرین کوری خودرا بزرگترین فخرخودمی دانیم .

امید ،بعدازمرگ وشکست

مسئله‌"ترس ازمرگ " ،ترس ازخودمردن نیست ،بلکه‌"ترس ازپاره‌شدن وپایان یافتن امید"است .انسان تا امید دارد ،ترس ندارد .برای اینکه انسان مرگ را بدون ترس استقبال کند ،باید درلحظه‌مرگ هم ،امیدوار باشد ،واین موقعی است که‌انسان،امیدرا به‌"پیروزی یک اصل وایده‌آل وکمال وحقیقت "و"جامعه‌یا انسانهائی "که‌استواربراین اصل وایده‌آل وکمال وحقیقت خواهندماند ،پیوندبدهد .بدین سان‌هر کسی که‌درزندگی دنبال منافع شخصی وخصوصی وفردی اش می رود ،امید ،امکان دوام بعداز مرگ را ندارد .طبعا" چنین کسی ازمرگ می هراسدواحتیاج شدیدبه‌"ایمان

به زندگی روح بعد از مرگ "دارد تا "هراس از مرگش" بکاهد. برهمین روال، فکریست که سراندیشه (ایده) "سعادت اخروی روحِ باقیِ فردی" از همان "منفعت پرستی فردی" سرچشمه می گیرد و به همان منفعت پرستی بعد از مرگ دوام می بخشد. بعد از مرگ هم، "روح فردی او در بهشت جاویدانه باقی می ماند".

انسان، وقتی اعمال و افکاری می کند که "اصلی و ایده آلی و حقیقتی" را در جانهای دیگر زنده می کند و می افروزد و می پرورد، امید به دوام یافتن آن اصل و ایده آل و حقیقت پس از مرگ خود می یابد. کاری که دوام و استواری یک اصل (مثلاً "داد یا مهر") و ایده آل یا هدف بزرگی را تضمین می کند، کاری "بُن یادی" است. همیشه یاد، از آن کار می شود. و یاد کردن، دوام بخشیدن به اصل و ایده آل و حقیقتی در کار خود می یابد. (این کاریست که به اصطلاح ایران باستان، فردارد). و "نام"، انجام دادن کارهائیست که آتش مبارزه و استواری در اصول و ایده آل ها و هدف های انسانی را در انسانهای دیگر بیفروزد و گرم نگاه دارد. این است که آنکه "نام نیک" برای خود فراهم می کند، از مرگ نمی هراسد (مقصود از نام، به هیچ وجه شهرت میان خلق نیست).

امید به اینکه، این اصل یا ایده آل یا حقیقت، پس از مرگ من هم پیروز خواهد شد و من در اثر اعمال و افکارم ایمان به وجود کسانی یا جامعه ای یا حتی فردی دارم که برای استوار بودن این اصل و ایده آل و حقیقت خواهد کوشید، از مرگ، هراس را می گیرد.

امید به این که "نیکی و داد و مهر" در گیتی پیروز خواهد شد و ایمان به اینکه در اثر کارهای من انسانهائی برخواهند خاست که برای نیکی و داد و مهر مبارزه کنند، رابطه ما را با مرگ عوض می کند. این بود که نام نیک که نتیجه چنین کارهائیست از پهلوانان شاهنامه، هرگونه هراسی را از مرگ می زداید. فَرّ (= خویش کاری، کاری که تاثیرش در جانهای دیگر امید به دوامِ اصل داد و مهر و مردمی می بخشد) برضد مرگ، برضد هراس از مرگ است. با "یاس از تحقق امیدهای انسانی در گیتی" و "عدم ایمان به پیدایش انسان یا گروهی از انسان ها "که در پی دوام آن اصل یا ایده آل یا حقیقت باشند، فقط "ایمان به بقای روح و رستگاری و سعادت اخروی یا ملکوتی" هست که امید را در مردن نیز باقی نگاه می دارد. پیدایش این یأس در جامعه، سبب احیاء دین

می گردد یا آنکه مردم را به مواد نشئه آور و مخدّر می کشانند.

سودخواهی و اعتبار تجربه انسانی

وقتی هرکسی "همه چیز را از دیدگاه سودی که برای او دارد" ببیند (فلسفه سودخواهی را درجامعه معتبر سازد و ارزش اجتماعی و اخلاقی به آن بدهد)، خواه ناخواه اعتبار و معیار "تجربه" در معرفت بالا می رود. چون تشخیص سود خود، برپایه تجربه مستقیم خود، و تصحیح تجربه به وسیله عقل خود است. کسیکه سود خود را می خواهد، به تجربه خود در شناختن، بیش از هر معیاری دیگر ارزش می گذارد، و اساس شیوه معرفت را، رجوع دائم به تجربه تازه خود می داند، و طبعاً "خودی که حق و قدرت تجربه مستقیم کردن دارد" آخرین و برترین مرجع اقتصادی و سیاسی و حقوقی و معرفتی می گردد. به همین روهست که "نسل حاضر"، معیار نهائی قبول یا رد هرگونه معرفتی می شود. علت هم این است که در اثر افزایش و گسترش روابط جغرافیائی و اجتماعی و سیاسی، "تجربه کردن همه و جمع تجربیات از دیدگاه امکانی در جامعه وسیع" و "پیونددادن تجربیات یک جامعه یا گروه از انسان ها با هم" سریع و آسان شده است.

درگذشته "امکان جمع تجربیات انسان ها و شیوه های پیونددادن تجربیات تازه به تازه" به این اندازه و سهولت نبوده است. این بود که وقتی "جمعِ تجربیات و پیوندیابی آنها در یک دستگاه دینی یا آئین سنّتی" یکبار شکل به خود گرفت، دیگر به این زودیها دست به تکرار تجربه نمی زدند، چون خطرات اشتباه آن برایشان بسیار گران تمام می شد. طبعاً معیار معرفت و اقدامات سیاسی و اجتماعی و حقوقی و ارتشی آنها، مراجعه به آئین سنتی یا اسطوره ها یا دین بود، نه "رجوع تازه به تازه به تجربیات تازه به تازه خود".

آنچه در آغاز بوده است، آنچه در آغاز شناخته شده است، آنچه در آغاز کرده یا گفته یا اندیشیده شده است، یاد آن، بیشترین و برترین ارزش را پیدا می کرد. واین شیوه خواه ناخواه، ارزش "تجربه مستقیم خود هرنسلی و جامعه ای" را می کاست و می کاهد، و معیار "سودخواهی را به عنوان برترین معیار معرفت و سیاست و حقوق" رد می کند، و اتکاء به مرجعیت خود و "خودسرچشمگی معرفت را در انسان" نمی پذیرد.

امروزه انسان باور دارد که "قدرت پیونددادن تجربیات خود را با همدیگر" دریک دستگاه دارد. انسان های بیشتری در دامنه گسترده تری می توانند تجربیات تازه به تازه خود را آزمایش و ربه هم پیوند بدهند.
با معیار قرار گرفتن تجربه به عنوان اساس معرفت وسیاست واقتصاد، وایمان به قدرت "پیونددادن تجربیات انسان ها"، مفهوم ملت وجنبش های ملت گرایانه نیروگرفته است. یک ایده کلّی، یک حقیقت فراگیر، وقتی "معیار تنهائی معرفت" بودمی کوشید "همه بشر"، "همه جهان" همه مردم را زیر سیطره انحصاری خوددرآورد وشامل همه بشود.
ولی وقتی تجربه مستقیم مردم، معیار تنهائی معرفت قرارگرفت، جمع تجربیات وپیونددادن آنها به هم دروسعت جهانی وهمه خلق وبشر به این سهولت ممکن نیست. همان تجربیات خودیک ملت را چه ازلحاظ جغرافیائی وقومی، چه ازلحاظ زبانی، چه ازلحاظ اختلافات مذهبی، چه ازلحاظ طبقات اجتماعی یا اقتصادی به دشواری می توان به هم پیونددادتا چه رسد به "تجربیات گروهی از ملت ها" را ما نندادوپا. پس پیدایش ملت وملت گرائی با تقدم معیار تجربه و"پیوندزا ئیده از تجربه وتجربه کنندگان" کاردارد. امروزه انسان باوردارد که "قدرت پیونددادن تجربیات خودرا با همدیگردریک دستگاه فکری" دارد از این روساختن وآفریدن دستگاههای فلسفی وایدئولوژیکی واقتصادی وحقوقی، موردتوجه علاقه همه قرارمی گیرد.
تجدیدجنبش های دینی واسطوره ای موقعی می شودکه درکاربردایین دستگاه ها دراجتماع، روبروبا شکست ویاس بشود. ولی اعتبار تجربه مستقیم شخصی درجامعه آنقدربالارفته است وبالامی رودکه دین واسطوره هاوسنت ها به شکل گذشته شان وبا محتویات گذشته شان نمی توانندبازگردند.
علاوه براین، فلسفه ها وایدئولوژیها ودستگاه های فکری، خودرا درآغاز "آزمایشی موقتی برای پیونددادن تجربیات تازه به تازه وافزاینده انسانها درجامعه" معرفی نکردند، بلکه خودرا به همان شکل دین، یعنی "حقیقت مطلق وابدی" معرفی کردند. واین شکست ویاس وسرخوردگی واحساس فریب خوردگی دراثرهمان "به حقیقت گرفتن این دستگاه های موقتی آزمایشی" است. اصل، قبول قدرت پیونددادن تجربیات در انسان ها (به تفاوت) است، نه ایمان به دستگاهی که موقتا" بسیاری از تجربیات اجتماعی وتاریخی واقتصادی وسیاسی وحقوقی را به هم پیوند داده است. هیچ کس نمی تواندمنکر ارزش این دستگاه ها شودولی هیچ

کسی نیزآنها را به‌حکم حقیقت نمی گیرد. احساس یاس وفریب، همیشه را بطه انسان با " آن چیزیست که به عنوان حقیقت گرفته است ".
کسیکه می گوید افکار ودستگاه فکری مرا حقیقت بگیرید، امروز تولید ایمانی درمردم می کندکه بسیاری را درا ثرایمان ملتهب وسعادتمند می سازد، ولی فردا همان مؤمن را درورطه یاس وفریب خوردگی خواهد انداخت .

بزرگترین آسیب را زرتشت به روان ایرانی زد

ایرانی با ورداشت که تفکرانسانی، آمیخته ایست ازدوشیوه تفکرکه نتیجه تضادهمیشگی ومتمم بودن همیشگی آن هاست . تضاد این دوشیوه تفکربه هیچوجه تضاداخلاقی نبود. یکی "وهومینو" بودکه ما می توانیم آنرا "بِه‌خردوبِه‌اندیشه" بنامیم "اندیشۀنیک" همان "بِه‌خردوبِه‌اندیشه" است. این "مینووماناپامَنْ همان خردومنش واندیشیدن "است. این خرد یا مَنْ را می توان " خردآرام "نیزخواند. این خردیست که از آن یقین و حاکمیت (درنگ وبلندی جوئی ورویش)می جوشد. ودیگری" انگرا مینو" که انگیزندۀخرد"باشد. خرداِنگیزنده است (کلمه انگرابا بدهم ریشه با کلمه انگیزه وانگ زدن وانگولک کردن باشد)خردیست که شکل می دهد و خردیست که "اراده= خواستِ "انتزاعی، خواست بیش ازاندازه، ازآن سرچشمه می گیرد. ازوهومینو (= بهمن)،"جُستن "سرچشمه می گیرد. ازانگرا مینو، "خواستن"برمی خیزد. درانسان دوحرکت مختلف هست یکی "جویندگی" ودیگری"خواهندگی" . وانسان ،جائی است که درا ثراین بهم آمیختگی مداوم جویندگی وخواهندگی، زاینده وآفریننده است. شایدبتوان این سخن را چنین بیان کردکه انسان دوگونه خواست دارد. یکی خواستی که از ژرف فطرتش می جوشدواین "جستن "است. ودیگری خواستی که می انگیزد وشکل می دهدوانسان را به بی نهایت می کشد.
جستن، همیشه با ویژگیِ "اندازه" است. انسان به اندازه جانش وگوهرش "می جوید" . ولی درخواستن، با "بیش ازاندازه بودن وشدن "کاردارد وازهمین جا با خطر" بی اندازه خواهی"و"بی نهایت خواهی"که همان آز با شدروبرومی شود. این دوگونه اندیشیدن وخردبا آنکه متضادهمند، متمم همندوازهم جدا ناپذیرندوکلمه "یِما " به چنین متضادی که با هم زندگی

می کنندوا زهمجدا نا پذیرندوکا رهردوبه‌زا ئیدن وآفریدن وباروری‌می‌کشد.
اطلاق می گردد .کلمه "یِما "،دوقلووهمزا دبه‌معنای امروزی ما نیست .
ازاین رومن این ایده‌را "اصل یما ئی"می خوانم‌وبا تفاوتها ئی که
با اصطلاح " پارادُکس "درفلسفه‌کیرکه‌گارد دارد ،ولی بسیارنزدیک به
آنست .با زرتشت ،انگرا مینوکه‌خردانگیزنده‌باشدتبدیل به " اهریمن "
شد (انگرا مینوهما ن کلمه‌اهریمن است)وتجسّم‌شرّودروغ گردیدواز
وهومینوبریده‌گردیدودربُریدگی ازآن ،متضادباآن شدوهردوخرد ،با هم
تضادخلاقی وبالاخره‌تضادوجودی پیدا کردند .درحالیکه‌انگرا مینو
(اهریمن)یک گونه‌خردانسانی بود .چنانکه‌دربخش اوّل شاهنامه‌دیوها ،
سرچشمه‌بسیاری ازصنعت ها وهنرمندیها وعلوم‌هستند .
سبب پیدایش آتش هستندوبالاخره‌جمشیدرابه‌آسمان می برند .وفقط مسئله
این‌است که‌این خرد (اهریمن ،دیو)بایدتابع وهومینو (بهمن = بِهْ‌خرد)
باشد .با تبدیل انگرا مینو ،خردانگیزنده (خردخواهندوشکل دهنده =
انگارنده)که‌مؤلفه‌ضروری آفرینندگی روانی وفکریست‌به ،تفکرو
روان ایرانی بزرگترین آسیب را دیدوتفکّرایرانی به‌تدریج سترون‌شد .
بِهْ‌خردوانگیزنده‌خرد ،دوضدبودندکه‌درا ثرباهم‌آمیختنشان ،خودزائی
انسان راتأمین می کردند .انسان ،برای ایرانی،جانی خودزا بوداز
این رو" نخستین‌جاندار "،گاونخستین (نخستین جان)وبعدکیومرث ،
انسان نخستین ،به‌شکل گاوواحدوانسان واحد(بدون جفت) نمودار
می شوند .این گاونخستین (نخستین جان) واین انسان نخستین نه‌زن
است نه‌مردوهم زن است وهم مرد .جان وانسان،خودزاست .اصل خود
آمیزی وخودانگیزی وخودزائی (خودروئی) ،ازجان جدانا پذیراست .
درست برعکس تفکرما دردنیای کنونی که‌انسان یا ساخته‌شرائط اجتماع
یا اقتصاد است یا ساخته‌را ده‌خداوتا خدا دراوندمد (به‌او جان وزندگی
ندهد)یا شرائط اقتصادی واجتماعی وسیاسی به‌هم نرسند (تا ابروباد
وماه وخورشیدوفلک بکارنیایند) انسانی نیزبوجودنمی آید .درمقابل
این مفهومِ " مخلوقیت مطلق "که‌نشان بدبینی محض است ،جان وانسان
برای ایرانیان نخستین سرچشمه خودزائی وخودآفرینی بودند .
درک " اصل یما ئی"بنیادخوش بینی به‌جان وانسان واستقلال آن است .
این اصل یما ئی،بنیادیقین و" به‌خوداستواربودن انسان " درتفکر
اوّلیه‌ایران است .اهریمن برای ایرانی ،یک نوع خردبود ،خردی

که انسان را به جنبش می انداخت همان سان که وهومینو (که بعدا "اهورامزدا شد) یک نوع خردبودکه آرامش (یقین وحاکمیت)به انسان می بخشید. آمیزش این دوگونه خردیا دوشیوه تفکر ،سرچشمه پیدایش وآفرینندگی فرهنگ بود.

با تبدیل انگیزندهٔ خردبه شرّ، روان ایرانی،مایه جنبش ونیرومندی خود را برای هزاره ها ازدست داد .بدین سال زرتشت با دادن ارزش منفی اخلاقی به خردانگیزنده (اهریمن) این تضادبا رآوروانی را که هیچگونه تضاداخلاقی ووجودی با بهمن (به خرد) دربرنداشت ، وهردوبرای انسان ضروری ومتمم همدیگربودند ،به تضاداخلاقی وآشتی ناپذیربا هم، تبدیل کردکه بالاخره به دووجودمتضادباهم تبدیل شدندکه یکی با یددیگری را نا می توانددنابودسازد .با آمدن اهورامزدا ،اختناق روان ایرانی دربذرآغازشدوقرنها طول کشیدتا میوه تلخ خودرا داد.

مسئله اساسی ما چیره شدن به مفهوم اللّه نیست که امتدادهمان ایده (سراندیشه)اهورامزداست ،که همان نقش سترون سازی انسان رااداممه می دهد ،بلکه مسئله ما ،بازگردانیدن دوشیوه تفکرمتضاد ،به عنوان متمم همدیگروهم ارزش با هم وهم آمیزوهم انگیزاست .استقلال روان وخرد (خودزائی او)با نفی ارزش اخلاقی ازاین دوتضاد ،وبا متمم همدیگر ساختن این دوقطب وجودی ،وجداناپذیرساختن آنها ازهمدیگرممکن می گردد .ما باید ازسر" یمائی "بیندیشیم.

رستاخیزتفکربرپایه " یمائی اندیشی"که اساس تفکرایرانی پیش از زرتشت بوده است ،رستاخیزجان ایرانی است .برای چیره شدن براسلام با یددرآغازبا "چیرگی بربنیادی ترین اندیشه زرتشت " آغازکرد. ازماست که برماست .

آیا یک مسئله مساوی،می تواندردوجامعه مختلف باشد

تفکر، جریانی است که " ازآنچه هست ورخ می دهد" ،به" آنچه نیست و رخ نداده است " ، " به آنچه می تواندباشد" ،" به دنیای ممکن"برانگیخته می شودوچنین دنیائی ،دنیای گشوده ای "است وچیزی گشوده است ، که پایان وحدندارد .بنابراین درهرکسی وهرجامعه ای که تفکرشروع شد ، تفکر، نمی تواندپایان خودرا درهرچیزی بیابد .بلکه ازهرچیزی "دامنه ای

بازگشوده" می سازد. وبا شروع به تفکر، ماهیّت "مسئله وسئوال" به کلّی فرق می کند. پیش از تفکر، مسئله وسئوال یک چیز واحد وسربسته و جداگانه ومستقل ومحدود است. انسان چیست؟ من که هستم؟ زندگانی چه هدفی دارد؟ خدا چرا ما را خلق کرده است؟ ... وپاسخ به آن یک پاسخ واحد ومشخص ومعلوم بود. ولی تفکر، درآغاز خود "مسئله وسئوال" را به عنوان یک چیز واحد ومحدود وجداگانه نمی پذیرد. مسئله، یک موجودیت مستقل وجداگانه ندارد. بدین ترتیب، تفکر هیچگاه یک پاسخ تمام وسربسته و مستقل به "یک مسئله" نمی دهد. تفکر، جریان آزمایش های پاسخ گوئی به یک سئوال ومسئله با حق تغییر دادن ماهیّت خود مسئله است. بنابراین پاسخش، سلسله ای است پاره نشدنی از افکار.

ولی در زندگانی عملی، فکر باید تمام باشد (یا حداقل یک پایان موقتی بیابد). وموقعی ما می توانیم "جریان فکری خود را به پایان برسانیم" که تفکر را قطع کنیم واین کار موقعی ممکن است که به مسئله وسئوال یک ماهیّت "سربسته وجداگانه وکاملا" مشخص" بدهیم، چون فکر همیشه جواب به مسئله ایست، ووقتی مسئله هنوز بازگشوده است، ما را به "فراتر اندیشیدن" می انگیزد وما را ناراحت می سازد ولی با "بسته بودن مسئله، با محدود شدن مسئله"، فکر می تواند خود را تمام کند. این است تفکر در زندگانی عملی، زیرا اصطلاح "سئوال ومسئله" چیز دیگری می فهمد تا تفکری که تابع واسیر زندگانی عملی نیست. برای داشتن پاسخ تمام وروشن وقاطع ونهائی، باید مسئله تمام وروشن وسربسته ومحدود ومشخص داشت. باید در زندگانی فردی یا اجتماعی، چیزهائی، پدیده هائی را، وقایعی را، وروابطی را کاملا" به شکل "یک بسته با محتویات جداگانه" درآورد. برای زندگانی عملی، اجتماعی وسیاست واقتصاد، همه "مسائل بسته بندی شده جدا از هممند". برای زندگانی عملی، "مسئله" یک خرافه محکم وبدیهی است. زندگی در جهان عمل، برخورد با یک مشت "مسائل" است که هر یکا یک آن باید چیره شد. بنابراین، "مسئله" در جهان عمل، یک موجود کاملا" ساختگی وانتزاعی است که خرافه بدیهی شده است و زندگانی عملی بدون این خرافه بدیهی، ممکن نیست. بدین سان برخورد با مسائل وداشتن پاسخ واحد نهائی آن ها، "داشتن مسائل" است و برای داشتن "مسائل" باید پدیده ها وروابط و وقایع وجریانات را از هم پاره کرد وبسته بندیهای خاصی فراهم آورد که با داشتن آن ها (مسائل)

می توان واردعمل شد. این است که شیوه زندگانی هر اجتماعی با شیوه " بسته بندی پدیده ها وروابط واتفاقات دریک مسئله وبالاخره درمسائل جداگانه " فرق می کند.
درواقع، دوجامعه، " یک مسئله " مساوی باهم ندارند. با واردکردن یک پاسخ (یک ایدئولوژی، یک دین، یک فلسفه، یک جهان بینی) به یک جامعه، انسان می کوشدکه مسائل جامعه دیگررا واردجامعه خودبسازد، می کوشدکه مردم را درجامعه خودبدان واداردکه پدیده ها واتفاقات وروابط را طبق این پاسخ، بسته بندی کنند. ودرست این عمل، بزرگترین زورورزیها واستبدادی هاست. درواقع با ورودیک عقیده یادین یا فلسفه یا ایدئولوژی می کوشندماهیّت " مسئله " را برای مردم عوض کنندودر واقع ازپاسخ به مسائل خودآن جامعه می گریزند. موقعی این عقیده در آن جامعه مسلط می شودکه همان نوع مسائل (همان نوع بسته بندی پدیده ها) درذهن مردم ساخته بشود. ولی دوجامعه، یک مسئله مساوی باهم ندارند. حتی دوفرد، یک مسئله مساوی باهم ندارند. تشابه بعضی وجوه وعناصر یک مسئله ازیک فردوجامعه با بعضی وجوده وعناصرمسئله ای ازفردوجامعه ای دیگر، سبب کاربردتئوریهای واحداجتماعی واقتصادی وسیاسی وحقوقی می گردد، که بجای حل کردن مسئله، مسئله را پیچیده تروگره را کورترمی‌کند.
برای برخوردبا " یک مسئله " دریک جامعه، تا موقعی که مسئله، " یک بسته بندی ثابتی ازپدیده های مشخص وتغییرناپذیری" است، نیاز به " ایمان به یک دستگاه فکری یا دین یا اسطوره ای یا ایدئولوژئی دارد. فقط وقتی مسئله ویا مسائل درزندگانی آن فردوجامعه به خودی خودتغییر ساختمان ویافت دادندودرخودشان متحرک وسیال شدند، آنگاه نیاز به " تفکراجتماعی وسیاسی وحقوقی واقتصادی " هست، وایمان به یک دین ویک ایدئولوژی ویک تئوری به تنهائی کفایت نمی کند. مسائل درچنین اجتماعی در" بسته بندیهای تغییرناپذیرابدی خود" سربسته باقی نمی مانندوباآغازتفکرزنده، پاسخ، یک زنجیره حلقه درحلقه پاسخ ها می گرددوبدین سان، تصمیم گیری بدون داشتن " یک پاسخ قاطع و نهائی " بی نهایت دشوارمی گرددوانسان دراجرای هرعملش مرددو متزلزل می ماندوناگهان حل همه امورزندگی با رسنگین بردوش تفکر می شوند. وتفکری که تا به حال فقط درمحدوده تنگی برای مسائل معدود

وسربسته‌کارمی کردناگها ن با همه‌مسائل زندگانی فردی واجتماعی و سیاسی وحقوقی واقتصادی به‌شکل گشوده‌روبرومی گرددوخواه‌ناخواه بدون ورزیدگی ازعهده‌این وظیفه‌با این سابقه‌تاریخی برنمی آید.

دونوع قهرمان ودونوع تساوی
ما همه‌می توانیم فریدون بشویم پس باهم‌مساوی هستیم

ایده" تساوی"دریک جامعه‌با مفهوم"قهرمان"درآن جامعه‌بستگی دارد. ازاین روطبق علاقه‌ما به‌هرنوع تساوی،بایدمفهوم‌متناظرش را از"قهرمان" دراذهان پرورانید .تادرجامعه‌چنین قهرمان یا قهرمانانی پیدا نشوند، واین مفهوم قهرمان وطبعا" " نوع رابطه‌میان مردم با قهرمان" تغییر نیابد،ایده‌تساوی مربوطه درذهن وروان مردم عوض نخواهدشد.
دریک قهرمان،مردم،چهره‌یک فضیلت (= هنر) تا پیداونا گسترده‌خودرا نمودارمی بینند.آن قهرمان،" چهره" مردم‌است .این فضیلت که‌دروجود هرعضوی ازآن جامعه‌به‌طورضعیف ودرآناتی اززندگی دراعمال وافکارشان برق سان نمودارمی شود،دراین قهرمان"نقشی برجسته‌وچشمگیرپیش همه" می شود.یکباره‌آنچه‌رادرگوشه‌های پنهان دل وجانشان دارند،درپیش چشمشان نمودارمی بینند.این قهرمان،چهره‌نا ب آن "هنرمردمی "است که‌درجان همه‌پوشیده‌است .بدین سان همه‌خودرا وفضیلت خودرا درا وکشف می کنند،دراوتائیدمی کنند(به‌او،آنچه‌رادرخوددارند،آفرین می‌کنند) وبه‌آن فضیلت خود،دراوعظمت، می بخشند،وازاین به‌بعدآن فضیلت را آگاهبودانه‌درخودودردیگران می پرورند.به‌همه‌یاری درنمودارشدن آن فضیلت ،ی دهند.همه‌درآن قهرمان،تشابه‌وتساوی خودرا می بینند.همه خودرا به‌طوریکسان درتلاش وجنبشِ " شُدنْ به‌سوی آن فضیلت " می بینند که‌بذرش درهمه‌کاشته‌شده‌هست ،وهمه‌به‌آن ، یک مقدارارزش می دهندوهمه آن فضیلت را به‌یک اندازه‌دوست می دارند.همه‌مردم،به‌این " فرّ" که‌از آن قهرمان می تابد(ازجان آن قهرمان می تابد= آنچه‌رادرتفکرات باستانی ایران فرکیانی می خواندند) پیدایش فرخودرا (پیدایش ژرف جان خودرا)دراعمال وافکارخودمی یابند.این است که به‌او " آفرین " می کنند.
درک ودریافت این فر(درهمان آفرین) سبب برتافتگی (التهاب)

وجوشش آن فضیلت در آنها می شود. گوهرجان آنها نیز دارای فرمی شود. این است که "فرمان"، رابطه فرّ قهرمان با فرّ یک یک مردم است. بستگی فرّ قهرمان با فرمردم، فرمان است. فرمان، اطاعت از امرکسی نیست. رابطه ای که میان جانها حقانیت دارد، رابطه فرّی است. هر رابطه ای وراء "دامنه فر"، فاقد حقانیت است. حقانیتر" برترین وحشت آفرین "به حکومت (درقطعه آنچه هولناک است، جاذبه دارد: پیدایش ضحاک درجامعه) هنگامی است که" پیوند مردم درفر" پاره و گسسته شود.

درنمودار و پدیدار شدن یک فضیلت ملی دریک قهرمان به شکل چشمگیر و خالص، "چهره" می یابد. مهر به چهره او پیدا می کنند. فرّ از چهره او می تابد. درمردم همین فضیلت که درگوهرشان ناپیدا و یا پاره پاره هست از تاریکی تلاش به پیدایش می کند و آفرین کردن همین تلاش است و آفرین کردن، " حقانیت دادن به فرّ آن قهرمان، به فرمان آن قهرمان" و تابندگی این فضیلت در اعمال و افکار هرکسی هست. طبعا" مردم در این " بینش فر قهرمان "و آفرین کردن به او، همان فضیلت را درخود می یابند و می افزایند و می پرورند.

با دیدن این فر، ارزش خود و اعمال و افکار خود را درمی یابند. و به فرخود می رسند، و این ماهیت فرمان دادن و فرمان بردن است. کسیکه فرندارد، نه فرمان می دهد نه فرمان می برد. و با کاستن یا از دست دادن فر، حقانیت فرمان دادن از او سلب می گردد. اعمال و افکار و احساسات او، دیگر مردم را دارای فرنمی سازد، مردم را به فرشان نمی رساند. این فرّ، فرکیانی است، فری است که از ژرف جان برمی خیزد و درهنر (فضیلت)، شکل تاب به خود می گیرد. با از بین رفتن پیوند فری میان انسانها و میان مردم و حکومت رابطه امری و اطاعتی، رابطه سودمندی متقابل، رابطه ترسانیدن و ترسیدن پدید می آید.

درحالی که مفهوم دیگر قهرمان، رابطه ای دیگر با " ایده تساوی دیگر" دارد و این دو ایده تساوی کاملا" با هم فرق دارند.

مردم در این نوع قهرمان، فضیلتی می یابند که خود ندارند و هیچگاه نمی توانند داشته باشند، یا آنکه همیشه می خواهند و می کوشند که دارای آن فضیلت باشند. این قهرمانان، سرمشقی، مثل اعلائی، اسوه حسنه ای

هستندکه " غیرقابل رسیدن " هستند .مردم میخواهندبه آن صورت درآیند وتصویری ازاو بشوند (بهصورت خدای خودآفریدهبشوند)ولی هیچکس، هیچگاه نخواهدتوانست وحق ندارد اوبشود .هیچگاه ،او، درمردم صورت پیدا نمی کند .او همیشه درمردم" بی صورت ،بی تصویر" می ماند .
مردم همهبایدبه" صورت اودرآیند" ،وهمهدراین تلاشند، یا آنکه آرزوی آنرا دارندکهچنین بشوند ،ولی همیشهاز" تحقق آن صورت درخود" محروم می مانند .خدا درآنها بی صورت (بیچهره) می ماند .او، چهرهبی چهره، ویا صورت بی صورت است . این علّوی (تعالی)کههمه می خواهند ،ولی " وراء دسترسی انسان "است ، صورتی است کهبرای انسان تصویرناپذیر است .چهرهایست که وجودانسان ، هیچگاه آن چهره را نمی یابد .همه مردم دراین قهرمان،یک " فضیلت نامساوی با انسان "می یابندکههمهانسانها ازرسیدن بهآن محروم هستند .مثل فضیلت وحی درمحمد .او درهمهچیز مساوی وشبیه مردم است جزدروحی .وهمهاین شباهتها وتساویها ،وزنهو ارزش آن نقطهاختلاف را ندارد .
او چیزی را داردکههیچکس ندارد ونمی تواندهرگزداشتهباشدودر"نداشتن این فضیلت "،" درفقدان این صفت " همهمردم باهم شریکند .همهمردم دراین فقدان ومعدومیت ومحرومیت ،مساوی باهمند .یا به عبارت واقعی تر، همهبایددراحساس کردن این معدومیت ومحرومیت ، مساوی ساختهبشوند .
مادرآن قهرمان ،تساوی خودرا باهمدیگر (یعنی امّت) درهیچ بودنِ درآن فضیلت که بنیادزندگی جهانی است ،درک می کنیم ." درک خوددر هیچ بودن "همیشهنیازبه" مجبورساختن خودبهداشتن این درک واحساس " است ." خودرا همیشه هیچ حساب کردن "،نیازبهفروکوبیدنِ" میل انسان بهارزش داشتن خود" دارد .
وبا شروع بهدرهمکوبیدن خودوفروکوبیدن " احساس ارزش خود" ،سائقه برتری جوئی، بیشترشعلهورمی شود ." ایجادتواضع "درجامعه ،برعکس هدفی کهمی طلبد، ایجاد" استکبار" یعنی کبرجوئی وکبرخواهی همه علیههمه می کند ،ولو این کبرخواهی ،ناآگاهبودانهیاپنهان درگوشه دل باشد .درواقع بافشار" هیچ سازی خودوارزش خود"درهمه،" فکرنامساوی شدن با دیگران" آتش می گیردوشعلهورمی شودوحالت بیمارانهپیدا می کند ،ومردم همهبهفکرنامساوی شدن ونامساوی ساختن خودبادیگران می افتند .بنابراین برای "مساوی بودن مردم" باید" مردم ،مساوی

ساخته بشوند". تساوی، میان مردم نیست." تساوی" باید میان مردم "ساخته بشود" و به عبارت بهتر مردم را باید مساوی ساخت و به عبارت آخر "مردم را باید ساخت".

ما همیشه در چنین گونه وضعیتی، نا مساوی می شویم. پس یک قدرت حاکمی باید بطور دائمی ما را آن به آن از نو مساوی بسازد. وقدرت حاکمی که ما را مساوی سازد، نمی تواند با همه انسانها، مساوی باشد. آن وقت چنین قهرمانی در حاکمیتش، همه مردم را مساوی می سازد، همه را یک طبقه می سازد، وبدون حکومت او، مردم با هم مساوی ساخته نمی شوند. تحقق تساوی، احتیاج به مستبد و دیکتاتور دارد. وچون تلاش برای "نا مساوی سازی خود" همیشگی است، بنا براین استبداد و دیکتاتوری نیز همیشگی است نه موقتی. مردم باید با تنفیذ یک اراده بیگانه و ما فوق، با اکراه، مساوی ساخته بشوند. در این جا مسئله اطاعت و امر است و مسئله فرمان درمیان نیست. "امر" و "فرمان"، بی نهایت با هم فرق دارند. بدون درک فرو رابطه فرهای انسانها با هم که از ژرف شخصیت وجان (یگانگی تن وروان) آنها در هنرهایشان نمودار می گردد نمی توان این تفاوت را از "امر" شناخت.

خدائی که با امر، جهان را خلق می کند، با خدائی که با فرش، جهان را به "پرورش گوهری خود" می انگیزد تا دارای فرخود بشود یا به عبارت صحیح تر، جهانی که به طور خودزا با فر می شود و ایده آل هرانسانی آن هست که به طور خودزا به فر خود برسد (این فر، فرکیانی است) بی نهایت فرق دارد. فر ایزدی در تفکر ایرانی، اصطلاحی است که بعدا "آمد و در واقع هدفش، نفی خودزائی و استقلال و علویت انسان بود. فر، از جان خود انسان در اعمال و افکار و احساساتش می شگفد و ودیعه قدرتی ما فوق نیست. با ایزدی ساختن فر، فلسفه فرّ به کلی پوشیده و تاریک ساخته شد. با آمدن زرتشت در ایران، تلاش برای سلب اصالت از انسان شروع شد. انسانی که فرکیانی، فری خودزا داشت، فری ایزدی، یعنی فری وامی واستثنائی پیدا کرد. از این به بعد ایزد به انسان فرمی داد و فر از جان خود انسان سرچشمه نمی گرفت.

فریدون فرخ فرشته نبود	زمشک و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی	تو داد و دهش کن، فریدون توئی

مسئله ،مسئله " فریدون شدن همه انسان ها " وامکان فریدون شدن همه انسان ها درفضیلت " دادودهش " است .هرانسانی می تواندفریدون بشود .فریدون تافته‌جدا بافته‌و" برگزیده‌خدا " نیست .شاهنامه ،داستان نبردوتلاش همه انسان ها برای یافتن فریست که‌درتنها هرکسی موجوداست . قهرمان ، چهره‌ِعلّویت انسان است ،تارکی که‌هرانسانی می خواهدو می تواندبه‌آن برسداین است که‌شاهنامه " اسطوره‌برگزیدگان وبرتران " نیست ،بلکه‌اسطوره‌همه مردم ،وهمه مردم‌ایران است .فریدون ،قهرمان همه مردم‌جهان است .

کلمه " شاه " که‌همان کلمه " خشترا " باشد ،معنای اصلی اش " نیرو" و" جایگاه‌نیرو" هست ونیرو ، خصوصیت " خودزائی"انسان می باشدو آنکه‌خودزا هست ،گفتا روکردا رواندیشه‌اش ،نیک (بِهْ)است .شاهنامه ، نامه‌نیرومندی،نامه‌نیکی هائیست که‌ازخودزائیده‌می شودوخود،می زاید . شاه‌به‌هرکسی اطلاق می شودکه‌بدین گونه‌خودزاست .وگرنه‌سوء استفاده از این کلمه ،ولودرهزاره‌ها ،اززرف وارزش این کلمه‌نمی کاهد .ومعنائی که‌زرتشت به" نیکی"و"بهی"داد ، باآن معنا "،سلبِ اصالت ازانسان ، ازخودزابودن انسان "آغازگردید .گفتا روکردا رواندیشه‌نیک وبِهْ ،برای تفکرایرانیان پیش اززرتشت برمفهوم " خودزابودن انسان" استوار بودوخصوصیت خودزائی انسان بودوبا آنکه‌بسیاری ازاین خصوصیات در مفهوم اهورامزدا باقی ماند (چون ایرانی به‌این سهولت دست ازآنها نمی کشید) ولی زرتشت با مفهوم اهورامزدایش ، اصالت راازانسان گرفت .ودراین جا نیکی وبهی به‌معنای زرتشت فهمیده‌نشده‌است .

گفتا روکردا رواندیشه‌نیک زرتشت ،اصالت راازانسان می گیردوگفتار وکردا رواندیشه‌نیک پیش اززرتشت ، دهنده‌اصالت به‌انسان بود .کلمه " داد " بخودی خودبیان اصالت انسان بود .داد ،انسانی بود .این انسان بودکه" می داد " وسرچشمه‌دادودهش بود ،سرچشمه‌اندازه‌ونظم (حکومت وحقوق)بود .ما می خواهیم ازنو ، جنبش فکری واخلاقی وسیاسی خودرا به‌مفهوم‌نیکی وبهی پیش اززرتشت پیوند بزنیم وازانحراف زرتشت بپرهیزیم .

پرسش، همان احترام و ارزش پاسخ را دارد

من از خودمی پرسم

ما می انگاریم که طرح "پرسش، آسان است وفقط یافتن" پاسخ" دشوار و عملی فوق العاده است. وآنکه بتواند" پاسخ، به سئوالات ومسائل ما بدهد، طبعاً" انسان فوق العاده وبا ارزشی است.
ما می انگاریم هر انسانی می تواند طرح پرسشها ومسائل بکند واین کاریست بس عادی وپیش پا افتاده وفقط شخصیتها ودروما فوق انسانی است که می توانند به آنها پاسخ بدهد. ولی برعکس این انگاشت ساده باورانه، همه معرفت ها وعلوم از" پرسیدن درست" شروع می شود و" سئوال کردن صحیح ودقیق سرچشمه معرفت انسانی است.
این است که" یک سئوال کننده واقعی" .کسی که معرفت خودرا با این جمله شروع می کندکه: من می پرسم .اگر مهمتر وارزشمندتر از پاسخگو نباشد به همان اندازه و. اهمیت وارزش دارد. کسیکه ارزش واهمیت را از سئوال خود می گیرد، ارزش واهمیت را از خود، که سئوال کننده است می‌گیرد، وطبعاً" چنین کسی خودرا از جوابگوئی با زمی داردو ایمان خودرا به اینکه می‌تواند پاسخی وراه حلی بیابد از خود می گیرد. وبدین ترتیب، خودرا " تولیدکننده مسئله" می داند. انسان را ماشین" اشکال تراشی " می داند وماشین اشکال تراشی، ماشین حل اشکالات نیست. این موضع گیری مردم را نسبت به مسائلشان باید تغییر داد تا هرکسی معتقد به آن شود که " انسان همیشه از خود می پرسد وخود موظف به پاسخگوئی ویافتن راه حل آن است" من می پرسم تا پاسخ آنرا بیابم .هر سئوالی ومسئله ای مرا متعهد می سازد.
بزرگترین قسمت معرفت، سئوال است. کسیکه سئوالی یافته، بزرگترین قسمت معرفتش را کشف کرده است. این است که انسان از خودش می پرسد تا خودرا دربی پاسخ وراه حل بگمارد. سئوالِ انسان، انسان را پای بند می سازد. کسیکه به سئوال خود پاسخ نمی گوید ونمی کوشد که پاسخی برای آن بیابد، تقلیل به" ماشین اشکال تراشی ومسئله سازی" در جامعه می یابد. با پا لابردن ارزش سئوال برای خود (وبا لابردن ارزش سئوال کننده) پاسخ، هم ارزش با سئوال می شود. پاسخی که دیگری به پرسش او می دهد پاسخی است که احترام مساوی با پرسش خودش دارد. این است که پاسخ هر

شخص محترم ومعتبری را درجامعه ،از " اعتبار شخصیت او دراجتماع " جدا می کند و پاسخ او را هم تراز پرسش خود می شمارد .همه پاسخ ها و راه حل هائی که در جامعه به او ارائه می دهند ، پاسخ هائی هم ارزش با سئوال خود می داند .از این به بعد پاسخ گویان ،برای او مقام خدائی پیدا نمی کنند .او از خدائی نمی پرسد تا خدا ،پاسخ را به او بیاموزد .
آموختن ، طرح سئوال کردن نیست .آموختن ،طرح سئوال برای فکر خود است که به تفکر جهت خاصی بپردازد .با سئوال ،تفکر انسان در جهت خاصی به جنبش می افتد .کسی که به سئوال خود ،ارزش نمی دهد ،سئوال می کند ، ولی تفکر راجع به آن را به عهده دیگری وا می گذارد .او اعتقاد به آن را که خود می تواند بیندیشد از دست داده است .دیگری است که باید به او بیاموزد . برای او بشر ، وجود سئوال کننده (مسئله ساز و مشکل تراش و فراهم آورنده دردسر) است و احتیاج به وجودی دارد که او را از این مشکلات و مسائل نجات دهد .چنین کسی هنوز ارزش سئوال را نمی داند .

سیر ، مشکل پسند است

کسی که از قحطی رهیده و جوع دارد ، در انتخاب غذا ،مشکل پسند نیست ، و از نخستین غذائی که به او عرضه شود ، بیش از گنجایش شکمش فرو می بلعد وسپس از شکم درد رنج می برد .درست این جریان ،مشابهت با جوامعی دارد که در آن عقاید و افکار مختلف عرضه نشده اند ،و در اثر فشار و تنگی خفقان استبدادی، قحطی فکری بوده است .
از این رو با جوعی که همه دارند با شتاب ،" نخستین دستگاه فکری" یا " نخستین اسطوره تازه ای "که به آنها عرضه می شود ،با التهاب ،نجویده می بلعند .گسترش تاءثیر چنین فکری در این جامعه قحطی زده ،نشان ارزش آن دستگاه فکری یا اسطوره ،وبیان قدرت انتخاب مردم نیست بلکه نمودار " شدت جوع مردم در اثر قحطی "است .مستبدی که این قحطی فکری را در جامعه ایجاد می کند ،این جوع خطرناک را در مردم پدید می آورد که بزرگترین خطر آزادی می باشد .در آزادی باید مشکل پسند بود .جائی آزادیست که همه مشکل پسند هستند .برای مشکل پسند بودن ،باید تا اندازه ای از بسیاری از انواع غذاهای خوش مزه و گوارای فکری و ذوقی سیر بود . معمولا" تاءثیر شدید یک ایدئولوژی یا حتی احیاء یک مذهب از

سر ،درجا معه‌ها ی شرقی، نتیجه‌کمبودسیستم‌ها ی فکری نا فذوا نگیزا ننده وگیرا ودلچسب وجوع نا شی ا زخفقا ن ا ست .طبعا" پرخوری ا زیک غـــذا (ا زیک دین ومذهب ،ا زیک ا یدئولوژی ،ا زیک دستگا ه‌فلسفی وفکـــری) درا ین جوا مع ،همه‌را نا سا لم‌وضعیف می سا زد .تعصب ،همیشه‌ا ثرپرخـوری ا زیک عقیده ،وضعف حا صل ا زآ ن ا ست .کسی تسا مح ندا ردکه‌ا زیک فکـــر ، بیش ا زا ندا زه‌خورده‌ا ست ونمی توا ندعا دت خوردنش را عوض کندوهرغـذا ی فکری دیگر، معده‌ا ش را مضطرب می سا زد .

ا نسا نی که‌ا زهیچ خلق شده ، جوع ستا ندن دا رد

را بطه‌ا نسا ن ا یرا نی پیش ا ززرتشت با خودش ،با را بطه‌ا نسا ن ا سلامـــی با خودش ،فرق دا رد .ا ین خودبرا ی خودش ،هیچ ا ست ، گِل ا ست ،لجـــن ا ست ،خا ک زیرپا ی ا ست .ا ین خودکه‌همیشه‌دردا زهیچ بودن خودمی بـرد ، را هی جزآ ن ندا ردکه‌همیشه‌بگیردوبستا ندوبدزددوچپا ول کندوبکشدونا بود سا زد ،تا مگرخودا زهیچی رها ئی یا بد .

معمولا" ،هیچ ، نیا زبه" مطلق "و"آ نچه‌مطلق "ا ست دا رد .ا نسا نِ هیـــچ (ا نسا نی که‌خودرا به‌شکل هیچ مطلق درمی یا بد)نیا زبه" وجودخدای‌وا حد ومطلق " ،نیا زبه" کما ل وا یده‌آ ل وهدف مطلق " دا رد .قعرضعف وحقارت، ا حتیا ج به‌ا وج قدرت وعظمت دا رد ،وا گرنتوا نست به" تجربه‌ا ین وجـــود یا کما ل وهدف وا یده‌آ ل مطلق "برسد (نتوا نست درخدا ی مطلق وا وا مـرش یا درا یده‌آ لش به‌کلی حل وفا نی بشود) ا ین ا حسا س هیچی ،جوع ستا نـدن وگرفتن ،یعنی جوع ستمگری وتجا وزطلبی را درا وپدیدمی آ ورد .کسیکـــه ا زهیچی ،عذا ب می برد ،ودسترسی به‌ا وج تجربه‌دینی(فنا ء درخدا ،یـــا تسلیم‌محض به‌ا را ده‌وحکم ا و) ندا ردویا نمی توا نددا شته‌با شد ،جوعِ‌اِشبا ع نا پذیرِستا ندن وگرفتن،ا ورا رها نمی کند .شهوت‌جها نگیری وتجا وزطلبی وسلطه‌طلبی،درتجربه‌ورشکستگی درونی ا ین تجربه‌دینی وا یدئولـوژیکی (خوا ستن مطلق وعدم ا مکا ن رسیدن به‌آ ن)نهفته‌ا ست .چون ا نســا ن تا زنده‌ا ست ونه‌به‌فنا ء فی ا للـه‌می رسدونه‌می توا ندتسلیم‌محض ا را ده‌وحکم خدا بشودونه‌می توا ندمحودرا یده‌آ ل خودبشود ،هما ن ا حسا س هیچــــی و آ گا هبودهیچی ا ورا تبدیل به" ا ژدها ی فروبلعنده‌وسیرنشوند" می کند . چنا نکه‌درغرب " یاءس همه‌ا زتجربیا ت دینی ا شا ن درمسیحت "به‌رشدصنعت

واقتصادوتجاوزخواهی به‌همه‌روی زمین کشیدکه‌مقطع آخراین حرکت پیدایش کمونیسم ومارکسیسم‌بود ،وهمین " یاءس شدیدتجربه‌دینی درعالم اسلامی" به‌شهوات شدیدتجاوزطلبی کشیده‌است وخواهدکشید .تجربه‌اصیل دینی اسلامی،ازنو"احساس هیچ بودن "رابه‌شدت بیدارمی سازد،وزمینه رابرای قدرت پرستی وتجاوزطلبی وجهان گیری درهمه‌موء منان آماده می سازد .
این " عذاب دائمی ازخودی که‌هیچ است " درتسلیم به‌امرخدا ،دراسلام ارضاء نمی شود ،واجرای احکام دینی،فقط دراثر" ایجاداحساس تقصیر مداوم موء من " برآن عذاب می افزاید .ازاین گذشته ، آن خودی راکه هزاروچهارصدسال پیش بادین اسلام می شدبه‌آسانی هیچ ساخت ، امروزه قویترشده‌است .ازاین روتلاش برای هیچ ساختنش ، سبب عذاب دادن‌بیشتر می گردد .اودرهرعمل‌وفکرخود، بایددرصدد" هیچ ساختن خودی" باشدکه ریشه‌درازتری درجهان دوانیده‌است .هرنمازودعائی،آرزوی هیچ ساختن خوداست .چنین خودی که‌به‌طورهمیشگی درتجربه‌اصیل دینی اش ازمطلق، عذاب وشکنجه‌می بیند، تجاوزطلب وخشن وقساوتمندوبی رحم است .او درهرنمودی ازخودش (خودش رادرعمل وگفتارواحساس‌نمودارساختن)از خودمی گریزد .
هرنمودی ازخودش ،برایش غم می آورد .خودرانمودن ،دردناک ورنج آور ونتگ آمیزاست .خودرانمودن ، خودرامفتضح ورسواساختن است .
درحالی که ،انسان برای ایرانیان پیش از زرتشت ،جانی خودزاوخودرو بود .چنین انسانی یاورداشت که‌جانی است خودزاوخودرو .برای‌او،انسان، تخم بود .جهان ، تخم بود .جان،تخم‌بود .تخم ،نماد‌ِوجودِخودزا وخودرو هست .
برای اوانسان ،مایه‌بود .مایه‌آن چیزیست که‌ازخودودرخودتخمیرمی شود وازآن تخمیرخودش ،"دم" (نفخه)وزندگی،برون می کَفَد ،برون می روید ، می شکوفد .کلمه‌ماده (که‌ما به‌غلط امروزه‌متضادباروح یاایده‌به‌کار می بریم)همان مایه ،همان "وجودیست که‌ازتخمیرخودش ، می دمدو می کفدومی شکفد" . ازاین روانسان پرمایه‌وگران مایه ،بیان"خودزائی وخودآفرینی اش "بود .این بودکه "نمودخود" ،شادکننده‌بود .روئیدن، زائیدن،گفتن،دادن ،اندیشیدن،کردن،فَرّبود (خویش کاری بود ـ کلمه‌ای که دربهلوی برای فرّبه‌کاربرده‌می شود) .خلقت ،برای ایرانی همیشه

"پیدایش" بوده است ، "زایش ورویش" بوده است .
خلقت که با امر ، صورت بگیرد (از خارج از خودش وبا اراده بیگانه ودیگری صورت بگیرد) اصلاً" بی معنی بود . این است که درشاهنامه درگفتار اندر آفرینش " چندبار پی درپی سخن از " پیدایش وپدیدآمدن" به میان می آید . مفهوم " خلقت امری واراده "از قدرتی مافوق وماوراء ، درمیان نیست . آفرینش برای ایرانی "پیدایش " و " دهش "بودکه همان زائیدن و روئیدن وکفیدن ودادن باشد . آفرینش ، دهش ، دادن درزائیدن وشکفتن و پدیدشدن بود . جهان ازتخم برون می کفید .
گیاه ودرخت ، می شکفت . انسان ، می گفت (کفیدن وشکفتن وگفتن وگپ زدن یک کلمه بود . کف ، همان دم وجان ونیروبود . این بودکه کلمه کتف همان کلمه کف است وکتف انسان راجایگاه نیرو ، جای روئیدن می دانستند . ازاین روماركه نشان باروری درآغازبوده است برکتف ضحاک می روید . بوسیدن کتف ، ازبندآزادکردنیروی دربندشده است)اساساً" ایرانی " خلقت " راکه درقرآن به معنای امریک شخص ووجودمطلق " است نمی توانست درک وهضم بکند . این است که بکاربردن کلمات پیدایش وآفرینش ودهش به جای کلمه عربی " خلقت " به کلی غلط است ودوجهان مختلف را باهم مخلوط وبهم مشتبه می سازد . برای ایرانی، آنچه درآغاز قرارداردا" جریان خودزائی وخودروئی "است . این ایمان انسان به گیتی بود ، ایمان انسان به خودش بود . انسان درزادن ودهش (شکفتن وگفتن وپروردن دیگران ، فرّبه دیگران تابیدن) ، بود . پیدایش دهش بود . دین ، جریان دادن بود (کلمه دین اساساً" همریشه با دادن است) . کیش ، آن "ماده نخستین" است که ازتخمیرخودش ، جان می دمد . بنابراین کیش هرکسی ، باژرف ترین جریان خودزائی انسانی اوکارداشت .
دین ، جریان خودشکفتن درعمل بود ، همان خودی که خودزا وخودرو وخود دم وخودانگیزبود ، نه خودی که باید ازدم خدا ، ازامرخدا ، بودپیداکند . انسان درهرعمل خود ، بایدخودرابزایدوازخودبگویدوازخودبشکفدوازخود بروید (روان : رویش انسان بودکلمه روان وروئیدن همریشه هستند . روان درانسانِ خودرو ، می روئیدنه آنکه دراودمیده شود)وخودنمودن ، خود دادن وبه خودآمدن (همان کلمه خدا)بود .
چنین خودی ، جوعِ ستاندن وگرفتن وغارت کردن وتصرف کردن ندارد .

مفهوم خودپرستی برای ما که درجهان اسلام ومسیحیت رشدکرده ایم ، استوار بر" خودی "است که درانر" خلق ازهیچ ،خلق ازگلش " دراثر "زنده بودن ازدمعا ریتی اش "می یابدجهان را بگیردوبستاند (به جهان ستم کند) .خودیست که درستم ورزیدن(ستاندن)ارضاء می گردد .این خود ، خوددهشی نیست این خود ،خودیست که اساسا" ازستاندن وستم لذت می برد. درحالی که مفهوم خوددوستی ،برای ایرانی،خودی بودکه دردادن ،پیدایش می یافت وشادمی شدوهرنوع گرفتنی وستدنی،آزردن بود .این مفهوم در تفکرایرانی آنقدرشکل انتزاعی پیداکردکه "خوردن وبلعیدن"که بزرگترین نماد "گرفتن وستدن"و"ستم"است (به همین علت مارهای روی دوش ضحاک وخودضحاک همیشه می خورندومی بلعندواین نماد ستمکاریست) برای پیروان زروان ومانوی ها درزمان ساسانیان ازنخستین گناهان کبیره شمرده می شد .انسان ایرانی از" خودزا بنده وپدیدآورنده ودهنده " شادبود .این بودکه درچهره "،فرخودرا می دید .درفرزند ،فرزندگی وجان را می دمیددرفرهنگ ،فرخردوارا ده را می دید .فر ،کاری بودکه ازخویش سرچشمه می گرفت .نیازبه چهره ،به نمود ،به پیدایش خود ،نشان توانائی وشادی وبزرگی بود .خویش کاری (که همان کلمه فربا شد= نمودخوددرکار وعمل خود)خودپرستی وهمه چیزها را به نفع خودخواستن ودرپی ستاندن آنها ازدیگران برآمدن ،نبود ،بلکه خود دهی (دهش خود)بود ،دادخود بود .معنای فر (خویش کاری)وکار ،" کاربرای گرفتن مزدوپاداش"نبود، کار ،دادن خود ،پیدایش خوددررویش وزایش بود .درکار ،ازخودبه دیگری "داده می شد"دادکرده می شد .درکار ، جان دیگری پرورده می شد (فربه دیگری تابیده می شد) .

آیا هنگام آن نشده استکه ما ازنوبه بنیادهای فرهنگی خودبازگردیم؟ همان فرهنگی که درخودکلمه فرهنگ (هنگ = خواست وخرد)واقعیت خودرا نشان می دهدوبازدرپی خواست وخردخودبرویم که باکارخودش ،فربه دیگران می تابد .

انسان " خودزا " درست نقطه روبروومتضادبا " انسان مخلوق " است . ماهنوزگرفتارتصوبرانسان مخلوق " هستیم ،چه انسان مخلوقی که خدا از هیچ یا ازخاک یا ازلجن خلق کرده است چه انسان مخلوقی که جامعه ومحیط وملت وطبقه خلق کرده است ،چه انسان مخلوق ازشرائط تولیدی اقتصادی یا اجتماعی .همگی،اعتقادبه مخلوقیت انسان دارند .وما این تئوریها و

ایدئولوژیها و ادیان را " پیشرفته" می خوانیم .آیا هنگام آن نشده است که ما به تصویری از انسان بازگردیم که فرهنگ ما شش هزار سال پیش کشف کرده است ؟
نیاکان ما به انسان ،ایمان داشتند و جان را برترین گوهر می شمردند .

یک نظام ،حقیقت نیست

برخورد ما با واقعیات ،برخورد مستقیم با هرج ومرج (هیرو ویر) است . تجربه بی میانجی (هردستگاه فکری) ومستقیم این هیروویر ،تجربه اصیل برای هر متفکر اصیل است .
همه دستگاههای فکری "نظامهای فکری" وآشنائی با آنها و اعتقاد به آنها ، ما را نخست از این تجربه " مستقیم هیرویر واقعیات "باز دارند .
ما همیشه با واقعیاتی کار داریم که پر از هرج ومرجند .این تجربه اصیل ما را همیشه در ژرف هستی ما ن نا راحت ومضطرب می سازد .برای چیرگی براین اضطراب است که ما آگاهبودانه یا ناآگاهبودانه " یک دستگاه فکری" ، " یک ایدئولوژی" می سازیم .ومی کوشیم که واقعیات پرهرج ومرج را زیر مقولات وتصاویری دسته بندی کنیم تا بتوانیم به "سودخودوزندگی خود" از آنها استفاده کنیم .تجربه اصیل ومستقیم هرج ومرج واقعیات ، با تجربه مستقیم "دادن" همراه است .دادن ،نظم دادن وآراستن ومرتب ساختن هست .
انسان ،داد می کند .خرد انسان داوری می کند .یعنی به هرج ومرج واقعیات " داد = نظم وقانون "می دهد .انسان درداد خود ازجهان هرج و مرج، داستان ،جهان منظم وپیوسته به هم می سازد .
داد ،چیره شدن بر" هرج ومرج واقعیات "است .خرددرداوری ،نظم به واقعیات وامورو پدیده ها می دهد .داوری درفارسی همان معنای قضاوت را ندارد .حکومت ،دادگراست نه آنکه فقط نقش قاضی را دراجراء قوانین بازی کند .مثلا" حکومت اسلامی (یا حکومت هرایدئولوژئی) "حکومت قضائی" است یعنی "قدرت قضائیه "برتراز همه قدرتهاست ونقش اصلی حکومت در دست اوست .درحکومت ایدئولوژی " آنکه با ترازوی آن ایدئولوژی " همه امورا جتماعی وسیاسی واقتصادی را قضاوت می کند ،برترین قدرت را دارد .او مسئول "منطبق ساختن همه چیزها به نظامی است که در دین و

ایدئولوژی عبارت بندی شده است "او "نظم" نمی دهد". نظم او از او سرچشمه نمی گیرد. ولی "داد"، سرچشمه گرفتن نظام از انسان و خرد انسان است. انسان در "دادن"، "می آراید"، "سامان" می دهد "سامنده" است. (سام معنا یش نظام است).

و این تفاوت اصطلاح "داد" در فارسی و "عدالت" در عربی است. در کلمه "داد" و "دادن"، خودزا بودن و سرچشمه بودن انسان، نهفته است. انسان به هیروویر، "می دمد"، یعنی آنها را می سامد، به آنها نظم می دهد. تا موقعیکه آفریدن این "نظام فکری یا دستگاه تصویری" نا آگاهبودانه است، ما این "نظام فکری" را، "حقیقت مطلق و واحد"، تنها نظام جهان، تنها نظام اجتماعی و اقتصادی و سیاست "می گیریم". دین به معنائی که امروزه گرفته می شود)، آفرینش نا آگاهبودانه این "نظام فکری و یا تصویری" است.

در فلسفه و بالاخره در ایدئولوژی، آفرینش آگاهبودانه این نظام فکری و سیاسی و اجتماعی و حقوقی، چیرگی می یابد، نه آنکه سهم "آفرینش نا آگاهبودانه" از بین برود. "آفرینش نا آگاهبودانه دستگاه فکری - تصویری"، سبب می شد که ما این "نظام" را با واقعیات جهانی و تاریخی، مساوی بدانیم.

"نظام حقوقی یا سیاسی یا اقتصادی یا فلسفی" خود را عین "نظام فطری" و "نظام تکوینی" و "نظام عینی" می دانستیم. چون "جریان آفریدن دستگاه = جریان دادن ودهش" در آگاهبود انسان، حاضر نبود. این عینیت وتساوی، ثابت و واحد و تغییرناپذیر گرفته می شد، و نیازی به "تغییر نظام" دیده نمی شد و حتی برضد تغییر نظام، مقاومت و مبارزه می شد. کسیکه می خواست این نظم حقوقی یا سیاسی یا فکری یا اقتصادی را به هم بزند، نظم جهان، نظم فطرت را به هم می زد. و در اثر اینکه مردم دیگر خود هیچگونه تجربه اصیل از هرج و مرج واقعیات نداشتند، بی نهایت از "بازگشت به تجربه هرج و مرج درفکر" وحشت داشتند.

این عینیت میان "نظام دینی یا فلسفی" و "نظام عینی و فطری و واقعی"، سبب وحشت مردم از "تفکر آزاد" و "آزمودن هر دستگاه فکری دیگر" می گردید (و می گردد). تفکر درباره یک نظام ممکن دیگر اجتماعی یا سیاسی یا اقتصادی درفکر، سبب "شک ورزی به نظام سیاسی و حقوقی و دینی موجود" و طبعاً "سبب نفی مشروعیت یا حقانیت نظام دینی یا سیاسی یا حقوقی می گردید. قبول این عینیت، وسیله ای برای نفی هرگونه تفکر آزاد

درباره " نظام های ممکن سیاسی وحقوقی واقتصادی"می گردید .با اقرار وادعای اینکه " نظام فکری من " ،عین "نظام عینی"است ،عین " نظام فطری "است ،حقانیت تفکرآزادرا ازهرکس برای "طرح نظام دیگر" می‌گیرم ومطرودوملعون می سازم .حتی دستگاههائی که دریک جریان آفرینندگی وآگاهبودآن ،پدیدآمده اندبعدا" نزدمؤمنان به آن دستگاه‌ها، این جریان ،ازآگاهبودشان حذف می گردد ،وطبعا" قائل به عینیت آن دستگاهها یا واقعیات ،می شوند .با قبول این عینیت وحذف آگاهبودا ین جریان ،دیگرخودنمی توانند"بدهند" ،" دادبکنند" ،" بیافرینند" . " نظام بدهند" ،" نظام تازه‌بزایند" .

ما درجریان سیستم‌سازی(دادن = نظم دادن)تجربه‌می کردیم‌که "ناگهان" ، واقعیات تاریک (هیروویر)روشن می شوندویا روشن ترازپیش‌می شوند . این " جریان روشن شوی واقعیات "رادراثرگسترش یک دستگاه‌فکری ، تبدیل به" نظم مساویست با روشنی،نظم= روشنی" می کنیم .یک نظام به‌طورمطلق مساویست با " روشنی به‌طورمطلق ".چنین عینیتی میان یک نظام وروشنی،یکی ازبزرگترین خرافات‌فکری واجتماعی وسیاسی و حقوقی رابه‌وجودمی آورد .تجربه‌ما این بودکه‌با ساختن یک دستگاه‌فکری وگسترش آن ،واقعیات تاریک (دارای هیروویر) ،که‌روبروی ما هستند ، "روشن می شوند" .ولی این تجربه‌روشن " شدن " ،حاوی این نکته‌نیست که‌این نظام فکری تا چه‌اندازه‌واقعیاتی را روشن می سازد ،وچه‌دامنه‌ای ازواقعیات را روشن می سازدوبالاتر ازآن ،چه‌واقعیاتی را به‌کلی‌تاریک می سازد(درچه‌دامنه‌ای واقعیات را گرفتارهیرویربیشترمی کند .هرنظام فکری وطبعا" سیاسی وحقوقی واقتصادی واجتماعی،همان طورکه‌به مجموعه‌ای ازهیروویرها نظم می دهدبه‌همان اندازه‌دامنه‌ای ازواقعیات را " بیشترازپیش " گرفتارهیروویرمی سازد ،یعنی تاریک می کند.انسان با داشتن یک نظام فکری وحقوقی واقتصادی وسیاسی نه‌تنها "ایجاد هرج ومرج شدیدتردردامنه‌ای ازواقعیات "می کند ،بلکه‌همان دامنه‌را نیز"نمی بیندونمی شناسدونمی توانندببیندوبشناسد" .

آن واقعیاتی را که‌گرفتارهرج ومرج می سازد ،معرفتش را برای‌خود مشکل وبالاخره‌غیرممکن می سازد .

حرکت بعدی درامتداد عینیت‌دادن یک نظام فکری با نظم عینی وفطری واقعیات ،تساویِ"روشنی" حاصل ازآن نظام با"حقیقت"به‌طورمطلق است .

(روشنی = حقیقت واحدومطلق) وبعدتساوی همان "حقیقت" با "اخلاق" (حقیقت = اخلاق = معیارمنحصربه‌فردخوبی وبدی) .آن وقت هرچه روشن نیست (یعنی انطباق با نظام فکری یا حقوقی یا سیاسی یا اقتصادی ندارد) چیزیست تاریک ،یاراز ،یااتفاقی،یا غلط،یا خیره‌انگیز .درحالی که در جریان گسترش آگاهبودانه نظام فکری،ما فقط می توانیم این نتیجه را بگیریم‌که " بسیاری ازواقعیات هستند "که‌درمقولات این نظام فکری نمی گنجندیا درزیراین مقولات نمی توانندقرار بگیرندواین نظام فکری ما ،نمی تواندآنها را روشن سازد .نه‌آنکه‌آنها به‌خودی خودتاریک باشند یا غلط ورازباشندیا مخرب وفاسدوضدحقیقت وضداخلاق باشند .
با تساوی روشنی با حقیقت وتساوی حقیقت با اخلاق ،چنین واقعیاتی که ازاین دستگاه‌فکری ما روشن نمی شوند ،مسائل وامورواشیاء غیرحقیقی وضدحقیقت وبالاخره "اموروا شیاء ضداخلاقی "می شوند .واقعیتی که‌ازنظام فکری ما قابل روشن شدن نیست (یعنی مقولات نظام‌فکری ما ،نظام‌حقوقی یا سیاسی یا اقتصادی ما برای دسته‌بندی کردن آنها ،کافی نیست) بلافاصله‌درا ثرقبول این چندتساوی که‌جزوبدیهیات ما شده‌اند ،ضدحقیقت وضداخلاق می شوند .
بنابراین تساوی یک نظام با روشنی،وتساوی این روشنی با حقیقت،و تساوی حقیقت با اخلاق ،دراین اطلاق وکلیت ،جزخرافات خطرناک بیش نیستند .این تساویها ی خرافه‌آمیزدرنظام‌سیاسی واجتماعی واقتصادی وحقوقی،موجب هزاران گرفتاری می شوند .یک نظام سیاسی یا اقتصادی یا حقوقی یا فلسفی یا دینی به‌هیچوجه‌حقیقت نیست .هرنظام‌سیاسی یا اقتصادی یا دینی،دستگاهی است ازمقولات وتماوبیربرای برخوردبه مجموعه‌ای ازواقعیات پرهرج ومرج وتا موقعی این برخورد ،طبق" داد" است که‌این دستگاه ،به‌عنوان یک آزمایش فکری گرفته‌شودوجریان دادن ازانسان،یعنی سرچشمه‌گرفتن داد (نظم وقانون)ازانسان قطع نگردد یا فراموش ساخته‌نشود .بقای یک نظم سیاسی یا اقتصادی یا حقوقی درطول صدیا هزاریا چندین هزارسال،هیچگاه‌تساوی نظم را با حقیقت مطلق و اخلاق مطلق ایجاد نمی کند .

انسانی که برای ما ارزش کمتر دارد، به او حق کمتر می دهیم

"تساوی حقوق" انسان ها، موقعی نتایج مفید اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و تربیتی دارد که انسان ها به یکدیگر "ارزش مساوی" در درون خویش بدهند، و هر انسانی، انسان دیگر را "هم ارزش خود بداند و احساس بکند"، یعنی از دید اخلاقی به دیگری همان احترام را بگذارد که به خود. ولی وقتی گروهی یا فردی برای خود ارزشی برتر قائل شد و برای دیگری ارزش کمتر و پست تر، قبول "تساوی حقوقی" در روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و آموزشی، واقعیتی توخالی خواهد بود.

تساوی حقوقی وقتی برپایه "ایمان به هم ارزشی انسان ها با هم" استوار است، محتوا و ریشه و جان دارد.

این است که در آغاز باید" ایمان به هم ارزشی انسان ها را "در همه افراد پدید آورد. با استقرار تساوی حقوق در قانون، بدون این ایمان، این تساوی در واقعیت هر روز پایمال خواهد شد، و بهانه ای برای سلب حقوق از دیگران خواهد شد. در مقابل این "ایمان به هم ارزش بودن انسان ها"، "ایمان به حقیقت یا خصوصیتِ امتیاز بخشنده به انسان" قرار دارد. دین و خدا و ایدئولوژی به آنکه معتقد به آن دین یا خدا یا ایدئولوژیست امتیاز می بخشد یا داشتن خصوصیتی و صفتی به او" ارزش برتر از دیگران" می دهد. این حقیقت به وجود او" بیش ارزش "می دهد. این خصوصیت و صفت به عمل او" بیش ارزش می دهد. آنکه به این خدا و دین و ایدئولوژی ایمان آورد، بیش از همه ارزش اخلاقی و بالاخره بیش از همه ارزش وجودی دارد (طینتش و فطرتش جداگانه و برتر است). یا آنکه عملش این صفت خاص را دارد، تفاوت ارزش اخلاقی نسبت به دیگران پیدا می کند.

مثلاً" کسی که از دید اسلامی "تقوای "بیشتر دارد (یعنی از خشم و غضب خدا بیشتر می ترسد و به بیان ظاهری، زاهد تر است یعنی بیشتر مناسک و معاملات دینی را به جا می آورد) افضل بر دیگران است (بیش ارزش در او ایجاد می کند). یا مثلاً" کسی که از دید مارکسیسم "کار کارخانجات صنعتی" را می کند این کار در او" بیش ارزش "ایجاد می کند و او را برتر می سازد.

این " بیش ارزش "او را که برتری او باشد، سرمایه ای می سازد و برتری و امتیاز عاریتی بر طبقه کارگر می یابد. یا مثلاً" از دید ثروتمند آنکه دارای

ثروت است ،ارزش دارد وآنکه فقیر است ،بی ارزش است یا مثلاً" ازدید قدرتمند آنکه دارای قدرت است با ارزش است وآنکه ضعیف است ،بی ارزش است .

طبعاً" وقتی انسانی خودرا با ایمان به حقیقتی،به خدائی،به ایدئولوژیئی، یا به صفتی به مراتب با ارزش تر از افراد دیگر یا گروههای دیگر یا طبقات دیگر یا ملل دیگر یا امم دیگر دانست ،در "تجاوز به حقوق دیگران یا تجاوز به جان دیگران" احساس درد نمی کند .من وقتی درخیابان برای رسیدن به مقصدم پا روی یک کرم یا مورچه می گذارم بندرت احساس درد او را (یا همدردی با او) می کنم ،چون این کرم یا مورچه آنقدر ارزش نا چیز دارند که برایم به حساب هم نمی آیند .ولی وقتی برای آن ارزشی ولو کم قائل بشوم ،اندکی احساس درد می کنم .ووقتی از این تجاوزهمان احساس درد را ببرم که برای وجودهم ارزشی با خودم رخ بدهد ،آنگاه حق مساوی به او می دهم .بنا براین ستم از طبقه حاکمه از امت حاکمه (از مؤمنین به یک دین یا ایدئولوژی)به دیگران ،از هرطبقه ای موقعی ازخودآنها به عنوان ستم درک می شود که " احساس کنند که این عمل به وجودی که هم ارزش با خودش یا گروه خودش هست " کرده می شود .

ولی به محض که احساس کنند که این عمل به وجودی کرده می شود (به گروهی یا طبقه ای یا ملتی یا امتی کرده می شود)که هم ارزش با او نیستند (به کفار ومشرکین ،به کارگران ،به طبقه سرمایه دار ...)این احساس درد دراو بسیار نا چیزخواهد بود وا گر این نسبت (برتری و امتیاز)بسیارزیاد باشد،احساس درد ازستم ویا شکنجه گری وعذاب دهی به دیگری اساساً" دراو پدیدار هم نخواهد شد .

دیگری آنقدر " حق " دارد که من " احساس همدردی با او" می کنم .ومن آنقدر " درد" دیگری را احساس می کنم که به او " ارزش " می دهم .به وجودی که هیچ ارزش اخلاقی نمی دهم ،همه ستمگریها وتجاوزها وعذاب دادنها به او وهیچگونه احساس دردی درمن پدید نمی آورد .حتی احساس قدرت هم به من می دهد ." وسیله "به من قدرت می بخشد .وسیله ،چیزیست که ارزش اخلاقی ندارد .چنانکه وقتی حیوان وسیله زندگانی من شد ،حیوان هیچ گونه ارزش اخلاقی برای من ندارد .بنا براین کشتن او برای من هیچگونه احساس دردبرنمی انگیزد .

من به اندازه ارزش اخلاقی که به هرانسانی یا گروهی یا طبقه ای یا ملتی

با امتی یا نژادی یا جنسی (زن ومرد) می دهم، به همان اندازه احساس درد از "عمل ستمگرانه خودنسبت به او" دارم، وطبعاً" ازچنین عملی پرهیز می کنم.
پس برای "ستمگری بدون احساس درد" باید ایمان به حقیقتی، به خدائی، به دینی، به ایدئولوژئی، به صفتی وفضیلتی داشت که این " تفاوت بی اندازه ارزش اخلاقی" را ایجاد می کند. برعکس این قدرتهای مؤثر دراجتماع، برای ایجاد تساوی حقوقی باید درجامعه "ایمان به هم ارزشی همه انسانها "وحساسیت همه برای درک دردی که اعمال آنها دروجودهای هم ارزش با خودشان می توانند ایجاد کنند، پدیدآورد. دردهرانسانی که هم ارزش با من است، درمن همان دردرا ایجاد می کند. ازاین روباید حق او مراعات شودتا من دردنبرم. وجودشکنجه وعذاب ودرددردنیا نشان آنست که همه مردم ایمان به هم ارزش بودن همه انسانها ندارند.

<u>وحشت ازهرج ومرج درونی سوائق خود</u>

تجربه اصیل انسان ازسوائق وخواهش ها وآرزوها ولذت جوئی وهوس هایش، تجربه ازحکومت هیرو وبربراوست. دراو، هرج ومرج حاکمیت داردودومعنای اژدها همین حکومت کثرت وتشتت وهرج ومرج سامان نایابنده بوده است. ازاین رواژدها همیشه چندسراست (سه سریا پنج سردارد). سائقه ای که با آگاهی آمیخت، دیگرسائقه طبیعی نیست. چنین سائقه ای دیگربه روال طبیعی اش کارانجام نمی دهد، دیگر "نمی جوید "بلکه آگاهانه "می خواهد". سائقهٔ دیگردر" جستن " اندازه ندارد بلکه درخواستن "بیش ازاندازه" یا "کمترازاندازه" می شود. آمیختن آگاهی انسان با سوائقش، ناگهان او را به وحشت می اندازد. ناگهان با کثرت سوائق روبرومی شودکه هیچکدام به اندازه نمی جویندبلکه هرکدا مطبق تغییرکمیت وکیفیت آمیزش آگاهی با آن، آن سائقه اندازه و"بیش اندازگی دیگر" پیدا می کنند. طبعاً" همه سوائق دائماً" درحال تغییرهستندوگاه این برآن وگاه آن بر این چیره می شودوبدینسان هرلحظه متوجه این هرج ومرج وتاریکی درون خودمی گردد.
دردرون او، بازی درهم وبرهم قوای مختلف ومتضادوتغییرات مداوم آنها، ونتیجه ترکیب تصادفی وغیرقابل پیش بینی این قوا، حرکت

کورکورانه‌به‌سوی نا معینی هست واین " را نده‌شدن یا کشا نده‌شدن به‌سوی نا معین "درا وا یجا دوحشت می کند ،نه‌آنکه‌ا وا زچیزمعینی بترسد ،بلکه‌ا ز کشا نیده‌شدن به‌جهت نا معینی ،وحشت دا رد (تفا وت ترس با وحشت) .
این است که‌برا ی رفع این وحشت ،نیا زبه‌نیروئی دا ردکه‌ا ورا به‌جهت و سرا نجا م‌معینی بکشا ندیا برا ند ،وهرچه‌نتا یج با زی این قوا ،هرلحظه نیزسوئی دیگربگیرد ،ولی مجموعه‌ا ین حرکت ها ،هدف معین ومشخص خوا هد دا شت‌ا ین نیرو ،خوا ست وا حدمتعا لی ا ست (ا را ده‌وا حد)درمقا بل این کثرت وتشتت سا ما ن نا پذیرسوا ئق بپیدا رشده‌ا ست .ا زاین رو "خوا ستن و تصمیم گرفتن وا را ده‌کردن وا نتخا ب کردن"همیشه‌یک "تجربه‌متعا لی و فوق العا ده"بوده‌ا ست .وچون ا را ده‌کردن وتصمیم گرفتن وا نتخا ب کردن یک تجربه‌خا رق العا ده‌ومتعا لی بوده‌ا ست ،ا نسا ن نمی توا نسته‌ا ست که با ورکندعملی وجریا نی ا ست که‌درخودا وصورت می گیردوخوا ه‌نا خوا ه‌این عمل را به‌شخص وقدرت یا وجودی ما فوق نسبت می دا ده‌ا ست .
تجربه "ا را ده‌به‌عنوا ن یک عمل خا رق طبیعت وغیرعا دی ورها ننده‌ا نسا ن ا زوحشت درونی خود" (که‌بلافا صله‌درجها ن وجا معه‌وبا زی کورکورا نه‌قوا ی خا رجی با زتا بیده‌می شودوجها ن وجا معه‌وتا ریخ با زی قوا ی کوروناشمخص می شود)سبب می شودکه‌ا نسا ن " خوا ستن "و"ا را ده‌کردن "و"ا نتخاب کردن وپسندیدن" را درخود ، یک ا مرا لهی‌وما وراء ا لطبیعی می شما رد .
بدین ترتیب " درک خوا ستن به‌عنوا ن یک جریا ن فوق العا ده " سبب می شودکه‌ا نسا ن به‌تصویرخدا یا قدرت فوقا نی برسدکه"می خوا هد"و "تصمیم می گیرد" .آنچه‌من "می خوا هم" ،چیزیست که" خدا ا مرمی کند"و "قا نون طبیعت وجا معه‌وتا ریخ "مرا به‌آن وا می دا رد .
خوا ستن وهدف گذا شتن (تعیین سرا نجا م وکما ل)کا رخدا ست ،کا رزما ن وتا ریخ وسرنوشت ا ست .وآنکه" می خوا هدوا را ده‌می کند" ،درا ثرهمین تعا لی ا ش ،حکومت بر" هیرویبردرونی من وجا معه‌وتا ریخ وبالاخره‌جهان" می کندوا نسا ن وجا معه‌وتا ریخ وجها ن ا حتیا ج به‌چنین حا کمی دا رند .
برا ی رها ئی ا زوحشت تجربه‌هرج ومرج ،نیا زبه"حکومت ا لهی" به "ا رده‌ا لهی"هست .بدین سا ن حرکت تا ریخ ،که‌همه‌ا ش درتغییرات شگفت‌آور جها ت حرکتش درا ثربا زی کورکورا نه‌قوا ،وحشت زا ست ،با قبول یک ا را ده معین سا زنده‌ولوغیرشخصی(زروا ن = زما ن)یا با قبول یک ا را ده‌یک شخصیت ا خلاقی فوقا نی(ا هورا مزدا ،یهوه ،ا لله)یا با قبول " یک قا نون سیر

تا ریخی" ،وحشتش را ا زدست می دهد .
تا ریکی تا ریخ،با " معین سا ختن سرا نجا م،به‌وسیله‌یک تصمیم گیرنده" (حا کمیت یک ا را ده غیرشخصی برا نسا ن وجا معه‌وتا ریخ = زما ن)،ا زا ین پس وحشتنا ک نیست .به‌ا حتما ل قوی تا ریخ با یدهما ن کلمه" تا ریک" وهما ن "زما ن "با شدکه‌ولوتصمیم‌گیریش وشیوه‌تصمیم‌گیریش را ز گونه (تا ریک)وخیره‌کننده‌هست ولی چون با یک ا را ده ،ا ین هیروویرها را در تصرف خودمی آ ورد ،وحشت ا زهیرو ویرگرفته‌می شودوزما ن نه‌تنها تا ر (را ز= تا ریک)ا ست بلکه‌درتصمیما تش می تا ژ(به‌هم می ریسدومی بافد= نظم وآرا یش به‌وقا یع می دهد) .
وبا عدما رضا ء ا نسا ن ا ز"ا را ده غیرشخصی زما ن"که‌متلازم‌با ا فزا یش وحشت در نسا ن می با شد ،ا ین ا را ده‌ضرورتا" به‌یک قدرت شخصی وا خلاقی که خدا با شدنسبت دا ده می‌شودوبا تزلزل ا یما ن به‌وجودخدا ،همین ا راده تجلی " ضرورت یک قا نون سیرتا ریخی" می گردد .
ما با یدا ین تجربه" علّویت را ا زا را ده‌کردن " بگیریم .ما درا را ده‌کردن، یک عمل عا دی ا نجا م می دهیم .خوا ستن وا را ده‌کردن وتصمیم گرفتن و پسندیدن یک عمل فوق ا لعا ده‌وغیرا نسا نی نیست .تا ما در"ا را ده"یک " تجربه‌متعا لی" دا ریم ،نیا زبه" حکومت ا را ده‌غیرا زخودوما فوق‌جامعه وما فوق تا ریخ برجا معه‌وتا ریخ"دا ریم .و وقتی ا زحکومت درروا قعیتش وا زجریا ن تا ریخ زده‌ومتنفرشدیم ،می کوشیم که‌ا زحکومت وسیرتا ریخ وجا معه ،آ زا دبشویم ونفی حکومت یا قدرت تا ریخ یا جا معه‌را بکنیم . درحا لیکه‌مسئله‌ا سا سی"درک تعلق ا را ده‌ما به‌عنوا ن یک هنرعا دی انسانی" ا ست .
ما درورزیدن ا را ده‌خود (درتصمیم گرفتن وخوا ستن وا نتخا ب کردن ا ست که) آ زا دیم .ما درشرکت کردن درحکومت ،درشرکت‌کردن درتا ریخ،یعنی شرکت ا را ده‌ها ی ا نسا نی با هم‌درتعیین مسیرحرکت ،آ زا دی را پیدا می کنیم .بنا برا ین آ زا دی در" بی حکومتی"و" بی تا ریخی"نیست ، بلکه‌آ زا دی ،درورزیدن ا را ده‌ها ی خودبه‌عنوا ن یک وا قعیت ا نسا نی بر جا معه‌وتا ریخ ا ست .

انسان موقعی به "وجودخودش " ایمان پیدا می کندکه درا طراف ش تاءثیر کند یا امید به گسترش تاءثیرش داشته باشد. این است که هرانسانی، وجودش، دامنه ای دارد. هرچه او بیشتر دراطراف دوردست ترش تاءثیر می کند، دامنه وجودی وسیع تری دارد، گشوده ترست (بازتراست).

درمهاجرت و غربت و تبعید، این دامنه تاءثیرات دراطراف، بی نهایت تنگ می شود یا نابود می گردد و تنگی و نابودی این حلقه تاءثیرات است که احساس غربت وازدست دادن وطن را پدید می آورد. انسان در غربت و مهاجرت و تبعید، وجودش را (وجوداجتماعی اش را)ازدست می دهد. زندانی کردن و تبعیدکردن و به غربت افکندن برای این هدف است که دامنه تاءثیر یعنی دامنه وجودرا ازکسی بگیرند. انسانی که درجامعه اش دامنه تاءثیر تنگی داشته است، غربت و مهاجرت برایش به آن اندازه عذاب آورنیست که برای انسانی که درجامعه اش دامنه تاءثیروسیعی داشته است. (یا امید به داشتن چنین دامنه وسیعی داشته)واین عذاب است که سیاستمدار یا نویسنده مهاجروغریب را بسیارمی آزارد و نابود می سازد.

انسانی که این "قدرت تاءثیروامکان تاءثیر" را ندارد و نه تنها برای دیگران، بلکه برای خودش نیز وجودی ندارد و آنکه عادت به "وجودی با دامنه وسیع" داشت، نمی تواند یا به سختی می تواند در کالبدی تنگ تر بگنجد.

انسان بی تاءثیر یا کم تاءثیر، نه تنها برای دیگران بلکه برای خودش نیز وجودی ندارد یا به عبارت اخلاقی برای خودش، ارزش ندارد. درجامعه استبدادی، هرکسی را از نقطه نظرفکری یا عقیدتی، منفرد و مجزا می سازند. او می ترسد که عقیده یا فکرخودرا به دیگری بگوید، چون گفتن عقیده یا فکر، تاءثیر (شکفتن)انسان درمحیطش هست. انسان با گفتن، می شکفد. انسان با گفتن، نیرو می گیرد. گفتن، پیدایش نیروی خرد و روان هرکسی است. فقط با "آزادی وجدان" است که انسان درفردیتش حق تاءثیر کردن در جامعه اش، حق شکفتن درجامعه اش را دارد. انسانی که " تفکرات خودش " را نمی گوید، از لحاظ اجتماعی وسیاسی "نیست ".

آزادی عقاید و ایدئولوژیها، به هیچوجه آزادی وجدان را تاءمین نمی کند. آزادی عقیده، ودین و ایدئولوژی، بیان "قدرت یک گروه و جامعه و طبقه"

است .یکی شمردن " عقیده‌ودین ویا ایدئولوژی "یا " تفکر فردی انسان"، بدیهی شمردن عینیتی است که چندان بدیهی هم نیست وبا بدیهی شمردن این عینیت ،نفی آزادی وجدان فردی وتفکرفردی می گردد .دراین صورت انسان حق داردفقط تفکری ازخودرا بگویدکه‌فقط با عقیده‌حاکم یا با عقایدمعتبرشناخته‌درجامعه ،انطباق داشته‌باشد ،وبیش ازاین حق تفکر ندارد‌چون گفتن ،شکفتن اندیشیدن است وآنها رانمی توان درواقعیت ازهم جدا ساخت .

ازاین روعقیده‌یا دین یا ایدئولوژئی که‌به‌طورانحصاری درجامعه‌حکومت می کند ،نمی گذاردکه‌انسان با تفکرآزادانه‌اش دراطرافش تأثیرکند .

فردنبایدفکری وعقیده‌ای جزآن دین وعقیده‌وایدئولوژی ویا فلسفه داشته‌باشد ،یعنی نبایدوجودی ازخود داشته‌باشد .عقیده‌ای که‌برجامعه به‌طورمطلق حاکم است وجدان (تفکر)فردی را با هراس انگیزی دردرون، خفه‌می کند .گفتن ،شکفتن است .تفکرهرانسانی ،تا درگفتن می شکفد (دراطرافش تأثیرمی کند)وتا این شکفتن رااحساس می کند ،ایمان به وجودوارزش خودش داردویقین وآرامش ازاومی جوشدوازوجودش ،شاد می شود .

ولی می توان واقعیت گفتن را نا دیده‌گرفت و"گفتن انسان"را از" شگفتن درجامعه "ازهم جدا ساخت .می توان به‌هرکسی اجازه‌دادکه‌اندیشه‌اش و احساساتش را بگویدوبنمایدولی جلوتأثیرونفوذ اندیشه‌هایش را در گفته‌هایش گرفت .با ایجاداین ایمان درجامعه‌که‌فقط ونقط "سخن خدا " یا " سخن یک ایدئولوژی "یا " سخن مارکس "ارزش داردوارزش مطلق دارد ،اندیشه‌هرانسانی به‌طورکلی بی ارزش وبی اعتباروبی تأثیر می شودواحترام اجتماعی وسیاسی‌وحقوقی وپرورشی خودراازدست‌می‌دهد .

انسان ،می گوید بدون آنکه‌بتواند درجامعه‌بشکفد .ازآن به‌بعد،من می گویم ولی هیچ کس به‌گفته‌من ،گوش نمی دهدوارزش واعتباری برای آن قائل نیست ،به‌گفته‌من (به‌فرّمن)آفرین نمی کند .گوش دادن به‌گفته دیگری احترام گذاشتن به‌انسان است .کسیکه‌به‌سخن دیگری گوش‌نمی‌دهد، به‌انسان بی احترامی می کندواورا نابودمی سازد .گوش وچشم ما جای شگفتن انسان دیگراست ما باگوش خودوچشم‌خوددیگری را تنها نمی بینیم ، بلکه‌دیگری را می شکوفانیم ،دیگری را به‌شگفتن یاری می دهیم .ولی‌وقتی

جا معه‌گوش به‌گفته‌خدا یا گفته‌فلان متفکر یا رهبر یا ایدئولوژی می دهد از آن به‌بعد به‌سخن من فقط وفقط موقعی ارزش می گذارند که‌گفته‌ام را مستند به‌آیه‌ای از قرآن یا گفته‌ای از مارکس یا گفته‌ای از فلان مرجع دینی یا فلسفی یا ایدئولوژیکی بکنم.

اندیشه من به‌خودی خودش بی ارزش است. با این استناد است که ارزش وموجودیت اجتماعی وسیاسی ودینی وحقوقی می یابد. تا ما احترام به "گفته انسان" به‌خودی خودش نمی گذاریم (آفرین به‌گفته او، به‌فرّ او نمی کنیم) انسان را نابود می سازیم وفرصت گسترش وجود او را می گیریم. تفکر هر فردی با یددر جامعه اش با آفرین روبروشود تا باشد. حتی آزادی عقاید وایدئولوژیها، آزادی وجدان را تضمین نمی کند.

مردمی که به‌گفته بی استناد، احترام نمی گذارند، انسان را نابود می سازند.

چیره‌شدن احساس آزادی بر احساس دینی

درهرانسانی دواحساس آزادی ودینی درکنارهم ومتلازم باهمند و اگربه‌اندازه‌هم قوی باشنددرتضادباهم قرارمی گیرندولی اگریکی قویترازدیگری بشود،دیگری راتابع ومحکوم خودمی سازد.وحشت از تحولات اجتماعی ونومیدی ازآینده‌خودوعدم اعتمادبه‌خود،احساس دینی رادرهرکسی تقویت می کند.درحالی که‌اطمینان به‌تحولات اجتماعی و امیدبه‌آینده‌خودواعتمادبه‌خود،احساس آزادی رابیشترتقویت می کند. برای " رفع آن وحشت ونومیدی وعدم‌اعتماد"،بایدهرچه‌بیشترازیک طرف جامعه وحدت عقیده‌پیداکندوازطرف دیگرفرد،وحدت درخواستهاوهدفهایش پیداکند.این است که‌هرکسی درجامعه‌درپی وحدت دادن به‌دیگران در عقیده‌وفکرخود،وتحمیل خواست وهدف وایده‌آل خودبه‌دیگران هست. رفع وحشت ونومیدی فقط درتحمیل وحدت عقیده‌و وحدت خواست وهدف و ایده‌آل خودبه‌دیگران،ممکن می گرددونجات از وحشت ونومیدیش‌تبدیل به‌التهاب درتحمیل عقیده‌وایده‌آلش به‌واحدساختن جامعه‌می گردد.این است که‌جنگ واضطراب وناسامانی درونی جامعه،نتیجه‌حتمی وضروری آن است.

درملتی که‌احساس دینی قویترازاحساس آزادی است،اختلاف عقایدوافکار وخواستهای مردم،سبب جنگ واضطراب وناآرامی وناسامانی داخلی می گرددوتنهاراه‌نجات ازاین جنگ واضطراب وناسامانی،آن است که حکومت،خودرابایک عقیده‌دینی یامذهبی یاایدئولوژیکی عینیت بدهد وآن دین یامذهب وایدئولوژی رابه‌همه‌مردم به‌طوریکنواخت تحمیل کند.بنابراین،پیدایش‌حکومت دینی ومذهبی وایدئولوژیکی متلازم باقویتربودن احساس دینی براحساس آزادی آن ملت است.

باقوی ترشدن احساس آزادی ازاحساس دینی است که‌آن وحشت ونومیدی وعدم اعتمادوطبعا"آن التهاب" تحمیل عقیده‌وهدف وایده‌آل خودرابه همه‌اجتماع" ازدست می دهندواطمینان به‌جامعه‌وتحولات آن وامیدبه آینده‌خودواعتمادبه‌خودبرای تحقق دادن به‌آن آینده،نشاط به‌کثرتمند شدن افکاروخواستهای مردم‌می یابد،نشاط به‌تحولات اجتماعی می یابد. نشاط ازتغییرافکارخودمی یابد،نشاط ازکشودن وبازکردن خودمی یابد، درحالی که‌خودراوجامعه‌خودوگروه‌وطبقه‌وملت وامت‌خودرابستن،متلازم

با همان وحشت ونومیدی بود .یک جامعه با داشتن اطمینان به تحولات خودوامیدهرفردی درآن جامعه به آینده خودواعتماد به قوای خود برای تحقق ایده آل های خوداست که هم جامعه وهم فردگشوده وبازمی شود .
برای پیدایش " حکومت بی ایدئولوژی ودین "باید" احساس آزادی"یعنی " علاقه به آزادی وجدان فردی" راآن قدرپرورانید ،تااین احساس، ارزش واحترامی بلندتراز" احساس دینی وعقیدتی" پیداکند .وبرای پرورش " احساس آزادی" بایدمردم رابه تحولات اجتماعی خوش بین ساخت وهرکسی رابه آینده اش درآن اجتماع واعتماد به خودش درتحقق ایده آلهایش درآن اجتماع ،امیدوارساخت .
ضدیت تنها باهردینی درهراجتماعی،برعکس انتظار، سبب تشدیداحساس وتعصب دینی می شود .مسئله بنیادی،رفع آن وحشت ونومیدی است نه ضدیت خالی با محتویات فکری واسطوره ای دین که پاسخگوی آن وحشت و نومیدی است .
تقویت " احساس آزادی وجدان " ،پیش شرط پیدایش " حکومت دنیائی " است .هرکسی باید یقین داشته باشد که شکوفائی شخصیتش درآزادی وجدانش تضمین می شود ،نه درعینیت دادن مطلق خودش برای همیشه با یک دین و مذهب وایدئولوژی وفلسفه .
من درپذیرفتن وترک دین وایدئولوژی وفلسفه ام ،آزادم .من به داشتن این آزادی وجدان درجامعه است که برترین ارزش رامی دهم .تعلق به هردین وایدئولوژی ودستگاه فکری،فقط مشروط به اقدمیت این حق در قوانین حکومتی است .
ساختار حکومت بایدطوری باشدکه " آزادی وجدان هرانسانی"رابه عنوان برترین ارزش،تامین کند .قبول هردین وایدئولوژی،تابع اصل " آزادی وجدان " خواهدبود .وقتی هردینی و هرایدئولوژی وهرحکومتی،تقدم این اصل آزادی وجدان راانکارکندواین حق رابه همه مردم ندهد ،دست از آن دین وایدئولوژی وحکومت خواهم کشید .هردین وهرایدئولوژی،در آزادی وجدانی ،نه آزادی دریک دین خاص نه دریک ایدئولوژی خاص .

شادی ازخلاء وتاریکی

مادوام "جنبش فرهنگی "رابه اشتباه با " دوام دادن به آنچه تابه حال

درجنبش فرهنگی کسب شده است و "دوام دادن با محصولات فراهم شده فرهنگی"، یکی می گیریم .فرهنگ ،جنبش روانی مشترک یک جامعه وامکانات سیرآفرینش تازه به تازه آنست نه محصولاتی که دربرهه ای ازتاریخ درآن جامعه ،فراهم شده است .

هیچگاه " محصولات فرهنگی یک برهه ازتاریخ "ولوآنکه دربسیاری از رویه ها بیش پرارزش باشند نباید "قدرت تولیدفرهنگی راازآفرینش تازه به تازه محصولات دیگر" بازدارند .استراحت وغنودن درمحصولات یک برهه ازتاریخ ملت وحصر قوادرلذت گرفتن ازآن ، سترون ساختن جنبش فرهنگی درآن ملت است .پرستش محصولات فرهنگی، به سترون سازی جنبش فرهنگی می کشد .

امکانات دوام آفرینندگی هرفرهنگی،درکشف وآگاهبودنقاط ضعف هر فرهنگ نهفته است .تلاش برای رفع نقص ها وضعف های محصولات یک فرهنگ است که آن جنبش فرهنگی پایدار می شود .

" تلاش برای رفع عده ای ازضعف ها ونقص ها " ،سبب جابه جا شدن ضعف ها ونقص ها می گردد .نه آنکه یک فرهنگ دررفع تدریجی ضعف ها ونقص ها یش ، روزبروزبه کمال غائی اش نزدیک بشودوطبعا" " نیازبه آفرینندگی فرهنگی "کمترگردد .تلاش برای رفع هرضعف ونقصی ،محصولی پدیدمی آورد که درجوانب دیگرضعیف وناقص است .

"سستی ها " برای یک انسان نیرومند ،انگیزنده وآفریننده است . آگاهبودازسستی های خود ،برای یک نیرومنداحساس تلخی می آوردوآنچه مذاق اوراتلخ می کنداورابه جنبش می اندازد .همیشه درک خلائی ازکارها وافکارش ،سبب انگیختن اوبه " پُرکردن وپدیدآوردن "می شود .همیشه درک نقاط تاریک درافکاروحساساتش ،اورابه " روشن سازی وپیداسازی آن تاریکی ها " می انگیزاند .ولی درک سستی ها برای یک انسان سست ، سبب دفاع ازآن کارها وافکاروحساسات سست می گردد ،وبه آن کارها و افکاروحساسات سستش ، رنگ وجلای نیرومندی می دهدوآنها رابه نام هنرهایش می ستاید .درواقع محصولات سست او ،آسایشگاه وخوابگاه او می شوند .

این است که دریک جنبش فرهنگی،متفکران وهنرمندان وسرایندگان با آگاهبودشدیدترازخلاء ها وتاریکی ها وسستی ها وگمراهی ها محصولات

فرهنگی جامعه‌خود ،مایه‌های آفرینندگی خودرا کشف می کند .این فرهنگ ماست که این ثروت خلا ها وتاریکی ها وسستی ها وگمراهی را دراختیار ما گذاشته است .وبک آفریننده است که می داند رزش خلا وتاریکی وسستی چیست .درحالی که افرادسترون،با احساس ننگ وشرم وحقارت ،از این خلا ها وتاریکی ها وسستی های فرهنگ خودمی گریزندوبانفرت وکینه‌به آن پشت می کنند .آفریننده‌با احساس قدردانی وشادی به‌این تاریکی ها وخلا ها وسستی ها رومی آورد .خدایان همیشه جهان خودرا ازخلا وتاریکی وهرج ومرج می آفرینند .

حافظه‌تاریخی ویاد داستانی

انسان ،" اثری"، " عملی"، " محصولی"، "فکری "را می پسندد و از آن " یاد"می کند‌که‌به‌او جان می دهد ،اورا نیرومندوجوان وبارآور (زایا و رویا)می سازد .یاد از آن عمل یا فکر، درانسان ،جان ونیرو را " جادو" می سازد .

یادکردن ،ازسرجان یافتن ،ازسرجوان شدن ،ازسرزاییده‌شدن است .و " داستان = اسطوره"،نقش اصلی اش همین ازسرجان دادن به‌جامعه‌و جوان ساختن آن جامعه‌است .داستان گفتن ،جادوی جان ونیروزندگی است .

داستانگوجادوگراست .داستان (اسطوره) ،نگاه‌داری سرگذشت رویدادها وتجربه‌ها وقهرمانان های گذشته‌به‌طورکلی نیست .داستان ،نوشتن تاریخ عینی و واقعی گذشته‌نیست .داستان ،یادکردن ازآن چیزی ازگذشته است که‌یک جامعه‌را ازسرجوان می سازد ،به‌جامعه‌ازسرجان می دمد ،جامعه‌ را ازسرنیرومندوزایا می سازد .درداستان ،"آنچه‌می گذردوگذشته‌است" برای ملت جالب نیست ،بلکه‌این تجربه‌ازهرواقعه‌وعمل وفردکه‌نیروی جان دمی وجان پروری وجوان سازی وزایندگی دارد ،جالب است .در داستان ،آنچه‌ازگذشته ،درآینده‌وحال برای جان دمی وزایندگی مفید خواهدبودباقی می ماند .

پیدایش " آگاهبودتاریخی" ،با " گذشته‌یک جامعه‌به‌خودی خود دربی نظیربودنش " کاردارد .یک واقعه‌بی نظیر ،یک عمل وا شروفردبی نظیر درحافظه‌تاریخی می ماند ،واگراین واقعه‌وفردوعمل به‌اوج بی نظیر

بودنش برسد ،مبدء تاریخی درآگاهبودآن ملت یا جامعه می گردد .
درآگاهبودتاریخی "احساس بازناگشتنی بودن یک واقعه ،یک فرد ،یک عمل یک فکردربی نظیربودنش ، دریکبارگی اش " درست برعکس تجربه "بازگشتنی بودن جوانی وزندگی وجان"دربادِداستانی است .
درآگاهبودتاریخی،"تجربه‌تکرارناپذیری یک رویدادیا فردیا عمل ، دیده‌را برای دیدن ونگاهداشتن آنچه‌بی نظیرویکبارهاست ،تیزتر می کند .تا می تواندبرای نگاهداشتن حتی برای درک سرگذشت یک واقعه یا فردیا عمل، بایدآن را درخصوصیت بی نظیربودنش وصف وبیان کنند .
آگاهبودتاریخی،یک فردیا واقعه‌یا فردرابی نظیرترازآن می کندکه‌در واقع هست .ولی آنچه‌بی نظیراست ،درواقع شناختنی نیست .چیزی شناختنی هست که‌مقایسه‌پذیرومکرّروهمسان وهمگون ویکنواخت با موارد دیگراست .
یک واقعه‌بی نظیر،یک فردیا عمل بی نظیر، یک پیوندبی نظیر، به‌خودی خودتاریک وراززوخیره‌کننده‌است .تاریخ،سلسله‌ای از " لحظات بی نظیر" ، " افرادبی نظیر" ،" وقایع بی نظیر" ،" تجربیات بی نظیر" است از این رونیزتاریخ ،تاریک است .خواه‌ناخواه‌هرکسی که‌به‌فکرتاریخی شدن خودافتادمی کوشدیا فردبی نظیری بشود ،اعمال بی نظیری بکند ، اثربی نظیری بگذاردیا آن که‌می کوشدخودوعمل خودرابی نظیربسازدو بی نظیربنماید .نمایشی ازبی نظیربودن خودواعمالش فراهم آورد .و آگاهبودتاریخی البته‌بسیاری را به‌این " بی نظیرسازی آگاهبودانه خودواعمال خود"می راند .پیدایشِ " آگاهبودفلسفی تاریخ" ،غیراز "پیدایشِ آگاهبودتاریخی یا حافظه‌تاریخی"است .فلسفه‌تاریخ می خواهد این تجربیات بی نظیرولی تاریک ورازگونه‌را به‌هم پیوندبزندومیان آنها پیوندها بیابد .فلسفه‌تاریخ می خواهدببیندچگونه‌می توانددمیان این لحظات ووقایع وافرادواعمال بی نظیرروابطی بیابد . حافظه تاریخی دراثرجمع کردن وروی هم انباشتن موادبی نظیربسیارزیاد، هم "سنگین"و"پرازهرج ومرج وتاریک "می شود .
ازاین روحافظه‌تاریخی ازطرفی می کوشدخودراازاین "سنگینی فشرنده تجربیات تاریخی"نجات بدهدورا هرهائی یافتن ازاین سنگینی،فراموش ساختن آنهاست .ازطرفی می کوشدبرآن هرج ومرج وتاریکی تجربیات

تا ریخی خودچیره‌گردددوبا پیدا یش این فشا ربرای غلبه‌برهرج ومرج تجربیات تا ریخی،احتیاج به‌فلسفه‌تا ریخ نمودا رمی گردد.
ولی " آنچه‌روشن می سا زدونظم می دهد"،فقط می توا ندقسمتی ازاین مواد‌تجربی تا ریخی را روشن سا زدوبا منظم سا زد،بنا برا ین حا فظه تا ریخی وآگا هی‌تا ریخی،بدون یک فلسفه‌تا ریخی،را هی جزفرا موش سا ختن ورها سا ختن خودا زتجربیا تش‌ندا رد.ولی با یک فلسفه‌تا ریخ است که" اصالت تجربه تا ریخی انسا ن" ا زبین می رود،چون ا زا ین به‌بعد، آگا هی‌ویا حا فظه‌تا ریخی فقط موا دی را به‌عنوا ن تا ریخی تجربه‌می کنند (تا ریخی تلقی می کند)که‌نظم فلسفه‌تا ریخش را بپذیرد.
"آگا هی‌فلسفی تا ریخ" می خوا هدبر" آگا هی‌ویا حا فظه‌تا ریخی"چیره شود.آگا هی‌فلسفی تا ریخ می خوا هدا زدرک پیوندها ی ا ین ا فراد و وقایع وتجربیات وا عما ل بی نظیر،وتعیین نوع پیوندها ،برتا ریکی درون ا فرا دو وقا یع وا عما ل وآثا رچیره‌شودوآنها را ا زرا ه‌درک ا ین پیوندها ی کلی ،روشن سا زد،ویکبا رگی وبی نظیربودن را ا زآنها بگیرد.
فلسفه‌تا ریخ ،منکرا ین بی نظیری ویکبا رگی وبا زگشت نا پذیری می شود.
ولی " آگا هی‌تا ریخی وحا فظه‌تا ریخی " برتجربه" بی نظیربودن و یکبا ره‌بودن یک واقعه‌یا عمل یا اثریا فرد" قرا ردا رد.
ا زپیدا یش آگا هی‌تا ریخی،تا پیدا یش آگا هی‌فلسفی تا ریخ فا صله‌زیا د هست . آگا هی‌فلسفی تا ریخ درا ثر" درک فشا را زسنگینی وتا ریکی لحظات و وقا یع وا فرا دوا عما ل وبالاخره تجربیات " موقعی پدید می آیدکه‌ما بخوا هیم ما نع فرا موش‌سا ختن آنها بشویم.
آگا هی‌تا ریخی،با قبول بی نظیربودن‌ویکبا رگی وانحصا ریت ،ما‌یوس ا زبا زگشت وتکرا را ست .با یاس ا زا ین با زگشت وتکرا ر،می کوشدکه آن فردیا وا قعه‌یا عمل را تقلیدکند،تا درتقلید،آنچه‌تکرا رنشدنی وبا ز نا گشتنی است ،خا طره‌اش را نگا ه‌دا رد.
سرمشق ومثا ل ا علی وا‌ُسوه‌حسنه‌برتجربه‌بنیا دی" آگا هی‌تا ریخی " استوا را ست .کسی به‌ا صل ،به‌سرمشق ،به" صورت خدا "،به"صورت رهبر" هیچگاه‌نمی رسد،ولی با یدبکوشدآن را تقلیدکند،ا زآن رونوشت بردا رد، ولی همیشه‌ا زرسیدن به‌ا صل،محروم‌خوا هدما ند.صورت ا صلی ،تصویرناپذیر است .

تجربه" محرومیت ویأس مطلق "،با آگاهبودتاریخی می آید .به آنچه ،آن جامعه" بی نظیرگرفته "،ومبدتاریخش قرارداده ،به آن،هیچگاه نمی رسد، درحالی که مکلف است همیشه از آن فردیا واقعه یا عمل یا از آن "دوره بی نظیرکه این وقایع درمحوراوروبداده" تقلیدکنند .مبدء تاریخ،یک نقطه مفرزمانی بی محتوا وقراردادی فیزیکی نیست .مبدء تاریخ یک ملت ، حامل فردو وقایع واعمالیست که صورت بی نظیرزندگی آن ملت قرار گرفته و وجدانا" خودرا موظف می داند از آن تقلیدکنند .
از این نقطه به بعد ،تمام اتفاقات وافرادواعمال وآثار ،تلاش های گوناگون برای رونوشت گیری بهترازاصلی است که درآن نقطه ومبدء بوده است ،ولوهمه این تلاش ها به بیراهه رفته باشندو ورشکست شده باشند واذل را مسخ کرده باشند .
همان صورت مبدء ،به همه این افرادو وقایع واعمال وآثار ،روشنی ونظم می دهد همه تقلیدمثبت ومنفی آن صورتند .سراسرتاریخ اسلام ، تقلید مثبت ویا منفی همان برهه اصلی ومبدئی تاریخ اسلام است .وچه تقلید مثبتش درموارد بسیارنادر ،وچه تقلیدمنفی اش درغالب موارد همه حاوی این تجربه تلخ محرومیت ویأس مطلق ازنرسیدن به "صورت مبدئی"هستند .
همه جنبش های تاریخ اسلام (یا تاریخ مسیحیت یا تاریخ سوسیالیسم) ، دراثر تلاش برای تقلیدازآن "برهه مبدئی،فردمبدء یا افراد اصلی و اعمال وآثاراین برهه ازآنان"قراردارد ،وبه حسب آنکه این "دوره اصلی وافراداصلی وتجربیات واعمال وآثاراصلی ومبدئی کدامهستند"،جنبشی دیگرآغاز می گردد .
با تغییردادن " این دامنه وبرهه ای که مبدء تاریخ قرارمی گیرد"، محتویات تقلید ،کم وبیش می شود ،ولی شیوه تقلیدازاصل،بجای خود باقی می ماند .
هرچه "دامنه اصل"تنگ تر باشد ،جنبش ، جنبش آزادتریست ،چون ماورأ آن دامنه به خودحق تفسیروتأویل آزادمی دهندودامنه تقلید ،محدودتر می شود .مثل جنبش اسلامی اخیردرایران که بسیاری ازآغازگران آن کوشیدنداین دامنه رادرخودقرآن محدودسازند (حتی با شُلّ کردن مفهوم نسخ ،همه احکام وتعالیم قرآنی را عملا" منسوخ ساختند)طبعا" با چنین تلقی ازاسلام ،وتعددقارج گونه این تفسیرات (بدون آنکه درآن برهه از

زمان یکی مزاحم دیگری شود)بسیاری احساس بازگشت به اصل را از خود نشان دادند، همین روش پیدا کردند،وپنداشتند با آمدن رژیم اسلامی خمینی،همین روش ادامه خواهد یافت .هرچه نیز این دامنه وبرهه ای که مبدء تاریخ این ملت است ،تنگ تر ودامنه آزادی وسیع تر گردد،ولی بنیاد "تقلید از اصل"،تزلزل ناپذیر است .واین تقلید،اساس "برپایه" محرومیت ویأس مطلق " ازتکرار اصل (بازگشت محمد،بازگشت مبدء قانون گذار،بازگشت قدرت مبتکرفکری)درتاریخ قرار دارد.اصل ومبدء ،فقط درآخرالزمان (یعنی وقتی که زمان به خودی خودش پایان می پذیردوطومار تاریخ برای همیشه بسته می شود)باز خواهد گشت .اصل درخود تاریخ،هیچگاه باز نخواهد گشت .اصل،درتاریخ ودرزمان ،بی نظیرویکبار ه است .

بنابراین "نفی تاریخ"،آرزوی هرکسی یا طبقه ای یا جامعه ای یا فردیست که می خواهد " آغاز تازه"،با "اصلی دیگر،با مبدئی دیگر"،تاریخ را شروع کند .

تاریخ،همه اش دروغ است ،همه اش ستم است ،همه اش جهل است ،همه اش چیرگی اهریمن است .همه اش تخلف وتجاوزوطغیان ازاصل وحقیقت و عدالت وایده آل ماست .تاریخ را باید کنار گذاشت ،نابود ساخت ،محو کرد ،به موزه بردتا فقط آشینه عبرت باشد ،وبه فطرت ،به طبیعت ،به اصل ، به جامعه نخستین بازگشت .همه تاریخ،تاریخ شکست های پی درپی عدالت وحقیقت وایده آل است .

باید دوباره از سرتاریخ را آغاز کرد ."طبیعت وفطرت واصل وایده وایده آل وتصویرجامعه نخستین وحقیقت "برضد" تاریخ"است .قبول تاریخ آن طور که هست ،استدلالات تاریخی،قبول ستم وباطل ودروغ وظلمت است .

خودرا نباید گرفتار پیچیدگی های هزاره ها دروغ وستم وباطل ودروغ وآگاهی وددروغین ساخت .با نفی کل تاریخ،یک ضربه می توان به اصل بازگشت ،ودوباره از اصل ،تاریخ وزمان را شروع کرد .تاریخ برای آن است که برای انسان روشن سازدکه جزستم وتاریکی وباطل ودروغ وجهالت نبوده است .این تاریخ است که باید ما را به نفی وانکار تاریخ بیانگیزاند وبگمارد .فطرت واصل وجامعه نخستین وطبیعت ،درست همان آرزووایده آل ماست که با آن می توان تاریخ نوین را از سربرخرابه تاریخ گذشته بنا کرد .تاریخ را باید از مبدئش بست .همان مبدئش را که این تاریخ از آن

شروع می شودبا یدمنکرشدونفی کردوباطل ونابودساخت .
همه گرفتاریهای تاریخ ازهمان "مبدء" است .برای "نفی مبدء" بایدآنرا یا استحاله داد (آن مبدء را به عنوان شکل نگاه داشت ولی معنا و محتویات دیگربه آن داد) ،یا آنکه به جای آن مبدء ،مبدء دیگری گذاشت ومنکروجودمبدء پیشین شد .تلاش " نفی تاریخ" ممکن است متوجه کل تاریخ یا متوجه قسمتی از تاریخ بشود .
با تلاش نفی تاریخ،دوجنبش تازه پیدایش می یابد ۱)یکی پیدایش یا نیرومندشدن آگاهبود داستانی یا یادداستانی و ۲)دیگرپیدایش تفکر فلسفی .
تفکرفلسفی،همیشه با جریان "انتزاع وتعمیم درکلیت " ،نفی تاریخ(یکبارگی وبی نظیربودن)را می کند .فلسفه درهربیانش ،یک ایده ،یک مفهوم کلی که برای همه زمانها وهمه جاها وهمه ملل اعتبار دارد ،می گوید .فلسفه در نهادش یک جنبش ضدتاریخی است .تعمیم وکلیت وانتزاع ،با بی نظیر بودن ویکبارگی وانحصاریت ، آشتی نا پذیراست .ازطرفی دیگرآگاهبود داستانی،آغازوانجام مرا با هم عینیت می دهد .زندگی،مرگ است ومرگ آغاز زندگی است .خاکی که مرده را دربرمی گیرد ،خاکی است که آن مرده برایش تخم زندگانی تازه می شودومرگ درخاک ،آغاززندگی است .این است که یاد ،جادوی تبدیل مرگ به زندگی،سستی به نیرومندی،کهن به نوی، پیری به جوانی است .
قهرمان داستانی،همیشه ازنوزنده می شودوجوان میشودوجان می یابد ، یادازقهرمان داستانی برای آنست که آن قهرمان ازنومتولدشود .
قهرمان داستانی،قهرمان یکباره وبی نظیر ،برای همیشه درمبدء تاریخ نیست ورابطه انسان با این قهرمان داستانی،رابطه محرومیت ابدی و یأس ابدی ازنرسیدن به او نیست .یادازآن قهرمان،سبب تحول او به آن قهرمان می شود ،فریدون می شود ،ایرج می شود ،رستم می شود ،سیاوش می شود .داستان ،نقشش ،دوام جان،ازعمل وفکرواحساس یک جان،به عمل وفکرواحساس جان دیگراست .داستان ،جوان ساختن یک جان،ازعمل وفکر واحساس جان دیگراست .ودرست تفکرفلسفی که با "ایده های انتزاعی و کلی"کاردارد ،قابلیت به هم آمیزی شگفت انگیزی با داستان (اسطوره) دارد .ایده انتزاعی درداستان،وطن واقعی خودرا دارد .

یک ایده‌انتزاعی،درتفکریک جوان فوری جذب می گردد.برای جـــوان، واقعیات تاریخی،تفکرتاریخی،مزاحم ومانع حرکتند.همانطورجوان در داستان ،جوانی اش رابه‌دیگران می بخشد،دیگران راجوان می سازد،به دیگران جان می دمد.

بنابراین ایدئولوژی ومیتولوژی ازهم جدانا پذیرندفطرت (طبیعـت) وایده‌آل باهم‌یکی می شوند.فطرت وطبیعت ،وجودیا واقعیتی است کــه تاریخ آن راآلوده‌ نساخته‌است .فطرت ،داستان است .داستان،همیشـه با فطرت با " ژرفترین بافت انسان"کاردارد.این است که‌برای جـان بخشیدن به‌هرجامعه‌ای ،برای جوان ساختن یک ملتی،برای ازسرشـروع کردن،برای یک طبقه‌یا ملت یا امت جوان بودن،باید ایده‌را با داستـان به‌هم آمیخت وبه‌جای حافظه‌تاریخی (آگاهبودتاریخی)وفلسفه تاریـخ باید" یادداستانی"گذاشت .ما بایدبا شاهنامه‌شروع کنیم .

<u>متفکری که‌دربا ره‌اخلاق می اندیشد</u>

تفکرمستقل اخلاقی را بایددرجامعه‌های اسلامی تقویت کردتا به‌تدریج " دستگاه‌های اخلاقی "که‌می توانندبرپای عقل وتجربیات انسانـی باستندبوجودبیایندکه‌درجامعه‌مؤثرباشند.چنین دستگاه‌های اخلاقـی نبایدهیچگاه‌استنادبه‌آیات قرآنی یا احادیث یا سیرت محمدوامامهـا و خلفاء بکنندتا مردم‌ارزش واحترام‌به‌عقل وتجربه‌انسان درپیدایش اخلاق وطبعا" درسیاست وحقوق واقتصادبگذارند.

وجوداین دستگاه‌های اخلاقی است که‌مردم‌را معتقدمی سازدکه"عمل خـوب منحصرا" از" ایمان به‌دین اسلام یا دین دیگری"سرچشمه‌نمی گیرد.اخلاق، فقط تابع دین نیست .تا مردم‌درته‌دل خودایمان دارندکه"انسان لامذهب"، انسان بی اخلاق وبداخلاق است (وطبعا" موردا عتماد نیست) ،سیاست تابع دین خواهدماندوحتی‌دردموکراسی،نمایندگان دیندا ران وآخوندهـــا خواهندبود.

بدون وجودچنین دستگاه‌های اخلاقی مستقل،نمی توان "تفکرسیاســی مستقل" و" تفکراجتماعی مستقل"و" تفکرحقوقی مستقل "کرد. تفکــر مستقل اخلاقی ،نشان می دهدکه‌انسان به‌طورمستقل (برپا یه‌تجربیــات وتفکرخود) می تواندبه‌خوب وبدپی ببردوبا بنیادگذاری وگسترش و

تغییر" ارزشهای اخلاقی"می تواندخود،نظام سیاسی و اجتماعی و حقوقی و اقتصادی بیافریند.

ازحقانیت هرحکومتی تا واقعیت آن

هیچ خواستی ازانسان،ثابت و ابدی نیست،برای آنکه" خواستی "را ثابت و ابدی ساخت بایدبه آن "ایمان"آورد.نقش ایمان،ثابت ساختن و ابدی ساختن یک خواست و هدف است.ایمان به ثابت و ابدی " بودن " هر خواستی وهدفی ،آن خواست وهدف را ثابت و ابدی "می سازد".بدون چنین ایمانی ،هیچ هدفی وخواستی،ثابت و ابدی نیست.آنچه برای ایمان انسان "هست" (خدا هست،کمال هست،غایت خلقت هست)،از ایمان انسان ثابت و ابدی ساخته می شود.درواقع آنچه برای ایمان ثابت و ابدی هست ،از ایمان روزبروزثابت و ابدی ساخته می شود.کمال و ایده آل و غایت ،خواستهای ثابت و ابدی ساخته شده انسان هستند.هیچ کمالی و ایده آلی وغایتی،بدون ایمان انسان نیست.

تغییرلحظه به لحظه خواستها وهدفهای انسان،او را ناراحت می سازد و این ناراحتی و اضطراب سبب آفریدن " هدف های ثابت و ابدی" (کمال،ایده آل، غایت) وپیدایش و افزایش ایمان می شود. این ایمان برای آن است که انسان درمقابل همه خواستها وهدفهای متغییروپرهرج ومرج خود، حداقل یک خواست یا هدف ثابت و ابدی داشته باشد.انسان می کوشد یک هدف را حداقل درزمان درازتری یا درسراسرعمرخود دنبال کندیا آنکه آن هدف وخواست را نسل های پی درپی دنبال کنند.بنابراین نیاز به پرورش "ایمان به این خواست وهدف "درنسل بعدی دارد.ایمان به یک هدف ثابت وساکن برای جلوگیری ازگم شدن انسان وجامعه درتغییرات مداوم خواستها وهدفهایش هست.ولی انسان از" تغییرمداوم خواستهایش" لذت می بردوآزادی خودرا درهمین تغییر،درمی یابد.بدین سان لذت ازآزادی (تغییرخواست ها وهدف های) خودرا حاضرنیست با گذشت همیشگی ازآزادی درتابعیت ازکمال و ایده آل وهدف غائی تعویض کند.ازطرفی جاذبیت این کمال و ایده آل وغایت تا موقعی هست که او به طورمداوم به تغییرهدف اغوا می شود.

به محض که کثرت وفعالیت این خواستها بکاهد،آن کمال و ایده آل وغایت

واحدنیزجاذبیت خودرا ازدست می دهد .پس برای حفظ وتائید این کمال
وایده آل وغایت نمی توان ازکثرت وفعالیت خواستهای دیگرصرفنظر
کردویا آنها را ضعیف ساخت .مسئله واقعی ما ،تعیین کمال وایده آل و
غایت نیست بلکه مشخص ساختن " روابطی هست که میان کمال وایده آل
وغایت وخواستهای متغیروکثیر "هست وباید برقرار باشد .مسئله این است
که "ایمان به کمال وایده آلش " بایدتعادل به انسان درمقابل "واقعیت
تغییردهی وکثرت یابی مداوم خواستهایش "بدهد .این است که باید
برای شناسائی هرکسی وجامعه ای ،تنها به " آنچه را آنها کمال وایده آل
وغایت می خوانندنگریست ،بلکه بایددیدکه این ایده آل وغایت وکمالش وایمان
به آنها ،به کدام خواستها وهدفهای متغیرش ، تعادل می دهدیا باید
تعادل بدهد .ازاین گذشته ایمان های متفاوت به یک ایده آل وکمال و
غایت ، سبب دخالت ونفوذ شدیدترخواستهای دیگرمی گرددوازقدرت
تعادل بخش کمال وایده آل وغایت درجامعه ،می کاهد .
هدفی که دراثرایمان ثابت شد (کمال وایده آل وغایت) "روشن" می شود .
برعکس هدفها وخواستهائی که کثیرومتغیرند ،تاریک وغیرمعلومند .انسانها
(چه آن کسی که آن خواستها را دارد ،چه کسانی دیگرکه با او طرف معامله
هستند)از این خواستها یا آگاه نبوده یا بی خبرندیا ماهیت دقیق آنرا
نمی شناسندیا آنرا حتی برای خودپنهان می سازند .وبروزناگهانی آشکار
این خواستها حتی برای خودآنها شگفت انگیزاست .
" هدف روشن " (کمال وایده آل وغایت)همیشه " حقانیت به حاکمیت "دارد .
کمال وایده آل وغایت ،چون روشن است می بایدحکومت کند .
ولی "آنچه روشن ومعین ومعلوم "است به سهولت استحاله پذیربه "وسیله
وآلت "هست .برعکس برآنچه به سهولت تغییرمی پذیردونامعین ونامشخص
ومجهول می شود ،به دشواری می توان چیره شدوبه سختی استحاله پذیربه
" آلت و وسیله "هستند .این است که خواستهای متغیروکثیر (تاریک) ،
به سهولت اغوا به استفاده ازهدفهای روشن ما (کمالات وایده آل ها و
غایات) به عنوان وسیله می کردندتا به مقصودواراء خودبرسند .
این است که منفعت جوئیها ولذت خواهی ها وقدرت وحشیت جوئی انسان
را نمی توان از" کمال وایده آل وغایت وحقیقت ودین اش " جدا ساخت .
غایت وکمال وایده آل وحقیقت درهراجتماعی ،"بهترین وسیله" برای

رسیدن به " خواستهای متغیروکثرتمندوتاریک وناآگاهبودانه "انسان است .قوای تیره انسان ناآگاهبودانه درواقعیت به نام" حقانیتی که ایده آل وکمال وغایت وحقیقت وایده "دارد ،حکومت می کنند .
کمالات وایده آلها وحقایق وایده ها ،وسیله تحقیق هدفهای زودگذروشخصی وخصوصی می گردندودرست این خواستهای متغیروکثرتمندوتاریک انسان، ضرورت کمالات وایده آلها وحقیقت را می شناسند .ومسئله نهائی درهر جامعه ای،مسابقه ورقابت درتوانائی بکارگرفتن بهتروسریع ترایـن کمالات وایده آلها وحقایق معتبردرجامعه است .ایده آل هاوکمالات وغایات وحقیقتی ودینی وایدئولوژیئی که حقانیت به حکومت می دهند ،ضامن حکومت خودآن ایده آل ها وکمالات وحقیقت ودین وایدئولوژی نیستند بلکه بهترین امکان ووسیله برای حکومت نهائی هدفها وخواستهای تاریک انسان می باشند .
آنچه حقانیت به حکومت می دهد ،همان چیزنیست که حکومت می کند .مسئله اساسی،این است که "به وسیله هرایده آلی وکمالی وغایتی وحقیقتی و غایتی وحقیقتی ودینی وایدئولوژیئی" ،چه قوائی وچه خواستهائی (وخواستهای پنهانی چه گروههائی)حکومت خواهندکرد .

لذت ازاینکاردگرگون سازی

تجربه دیرینه انسان ها ازتغییرات (درگذشته تغییرات بسیارشدیدمانند انقلابات وبحرانها وجنگ ها به عنوان تغییر" تلقی می شد) انتقال قدرت چون همیشه با تشنجات شدیدهمراه بود ،تغییرتلقی می شد .به ویژه تهاجم وچپاول اقوام بیگانه به طورناگهانی یا پیدایش امراض سری به طورناگهانی یا خشکسالی به طورغیرمنتظره وهرج ومرج وبی سامانی که از آن باقی می ماند ،تغییرخوانده می شد) ،ومحاسبه ناپذیربودن آن،ومضر وشوم بودن تاثیرات آن ،سبب شدکه به تغییربه طورکلی،ارزش اخلاقی منفی دادند .هرتغییری،بدوشراست .تغییر ،همیشه هرج ومرج وبی سامانی و تاریکی است .با دادن چنین ارزش منفی اخلاقی به تغییر ،ثبوت وسکون مطلق وآرامش ووجودثابت را بهترین وعالی ترین شکلی دانستندو پیدایش تصویرخداازاین راه بود .
ثبوت وسکون مطلق ووجودی که همیشه همان وجودثابت (بدون تحول)می ماند ،

غیرا زچیزی که همیشه درزما ن،مسا وی با خودش هست ،نمی با شد ،بدبینـــان با بدبینی مطلق ا زتغییردرزندگا نی ا جتما عی وسیا سی وا قتصا دی،تصویر ومفهوم خدا ی وا حدوثا بت که دا را ی وجودنا ب مطلق وا بدیست ومـــا ورا ٴ تغییرا ت قرا ردا رد ،پیدا یش یا فت .
ا زطرفی با دا دن ا رزش منفی|خلاقی به تغییرا ت ،سبب شدکه ا نسان ا زدیدن تغییربه طورکلی وآنچه تغییرپذیربه طورکلی ا ست ،ا کرا ه ونفرت دا شت ، وطبعا" مطا لعه وتفکردرتغییرا ت وآنچه تغییرمی کند ،برا یش غیرممکـــن شد .
درعوض ،دیدش برا ی دیدن آنچه دیرترتغییرمی پذیردوآنچه ثا بت وسا کن وآرا م ا ست وآنچه سکون وآرا مش وثبوت وسا ما ن وروشنی می‌آورد (وفضائلی کها ین خصوصیا ت را پرورش می دهند)متمرکزتروعمیق ترودقیق ترشد .
درزیرهزا را ن تغییرا ت زودگذر،چیزی را می یا فت ومی دیدکه کمترتغییر می پذیردوبیشترا ستوا را ست .وبدینسا ن خودرا ا ز"عمل طبق فرصـــت و موقعیت " ،ا ز"گرفتا رِآن وگذربودن "رها ئی می دا د .غرق درگرفتا ریها ی زودگذرنمی شد .درخودمتوجه خصوصیا ت ثبوت وآنچه ثا بت سا زنده ونظـــام دهنده ودوا م بخش ا ست شدوآنها را هنروفضیلت خودخوا ند .یا فتن سا ختـا ر هرچیزی،گوهروقا نون هـرچیزی،نیا زبه تعمق دا شت ،چون ثروت تغییـرات وتنوعا ت ،دیده را ا زدیدن سا ختـا روگوهروقا نون هرچیزی با زمی دا رد .
ا نسا نی که خوا ستها یش هرلحظه تغییرمی کند (آز ،یکی ا زمعا نی ا ش همیـن تغییرا ت وکثرت بیش ا زا ندا زه خوا ستها می با شد)ا ورا نمی توا ن شناخت. تغییرا ت ،سا ختـا روقا نون وگوهرهرچیزی را تا ریک می سا زد .ا ین ا ست که عمیق شدن ،نتیجه بدبینی شدیدبه هما ن تغییرا ت بود .درعمق هرچیزی، گوهرآرا م وچهره (ذا ت)ووجودا ورا می توا ن یا فت .درعمق تغییرات جهان، وجودی را که هیچگا ه تغییرنمی پذیردوثا م خدا یا حقیقت یا قا نون یاطبیعت وفطرت دا رد ،می توا ن یا فت .
بنا برا ین بدبینی نسبت به تغییرا ت ،هما نقدرکه نتا یج شوم دا شت ،نتایج مثبت هم برا ی ا نسا ن دا شت .همیشه ا نسا ن با شنا ختن آ ن گوهرآرا م (آ ن قا نون ،آ ن حقیقت ثا بت وسا کن)می توا نست ا طمینا ن وا میدا شتـــه با شد ."یاٴس ا زتغییرا ت" ،درا طمینا ن و"ا میدبه آ ن ثبوت " ،زدوده می شد . درآغا زنما دتغییرا ت ،چرخ (گردونه ،آسما ن = هما ن سنگ آسیا وآس ا ست)

بود .تغییر ،چرخیدن وگردیدن (دوران درخط گرد) بود .تغییر ،فقط ازسر بجای اول بازگشتن (انقلاب) ورستاخیز (ازسرزنده شدن ومتولدشدن) بود .بدین سان تغییربا مفهوم گردیدن وچرخیدن (چرخ:نخستین قانون درحرکت) قانون وشبوت پیدا می کردو "امیدبه بازگشت آنچه ازدست رفته ، حاصل می شد .انقلاب ورستاخیزودوباره زائی مفهومی بودنتیجه " تغییر چرخی وگردونه ای"وبا این تصویراز تغییر ،امیدواطمینان پیدا پیش می یافت .با نابودشدن اطمینان وامیدبه "تغییرچرخشی وگردونه ای"، تغییر ،مفهوم وتصویر "خطیّ" شدوطبعا" مفهوم"کمال وآخرت وغایت و ملکوت "پیدا یش یافت تا بازبه این تغییرات بی نهایت پی درپی و سلسله وار ،یک حدنهائی ،یک سرانجام بدهد .برای اطمینان وامیدبه تغییرات خطی،انسان،نیازبه اعتقادبه کمال وآخرت وسیرتکاملی و جامعه ایده آلی نهائی دارد .وبازهمین مفاهیم کمال وآخرت وسیرتکاملی وجامعه ایده آلی نهائی علامت یک نوع وحشت ازتغییرات است .ازروزیکه درهرجامعه ای حالتی خوش بینانه نسبت به تغییرایجادمی شود ،جامعه در تجربیات پی درپی اش می بیندکه روی بعضی ازتغییرات چشمگیر ،میتوان تا اندازه ای حساب کردوارزش به مطالعه " تغییرات کوچک "می دهدو می بیندکه کنترل این تغییرات کوچک یا مرئی،فایده آوراست وبلافاصله این اصل مطلق راکه " هرتغییری خوب است "اساس زندگانی خودقرار می دهد .

لیبرالیسم وسوسیالیسم وآنارشیسم همه اعتقادبه این اصل که هرتغییری خوبست وجامعه درهرتغییری پیشرفت می کند ،وانسان عامل ومبتکرتغییر دادن است ،شریک بودند .نتیجه همین اصل که هرتغییری خوبست ،جنبش "نفی خدا"بود .

وقتی تغییر ،بدوشوم بود ،انسان صفت تغییردهندگی راتا می توانست از خودنفی می کردوقبول اینکه وتغییردهنده است را ،اتهام خودبه فساد وشرمی دانست وابتکاردرتغییردادن ،نشان بدبینی به خودش وعدم ایمان به خودش بود .ازاین رونیازبه وجودی می یافت که اورا ازاین صفت فطری نجات بدهد .بدینسان احتیاج به خداوانبیاء ومظاهرش داشت .ولی وقتی تغییرات اجتماعی وسیاسی واقتصادی،تا اندازه ای خوب ومفیدشدو خوش بینی بربدبینی نسبت به آن چربید ،ایمان به خدانیزکاست یا حداقل

شیوه‌ایمان به‌خدا ومفهوم خدا به‌کلی عوض شد .نفی خدا و رد خدا یا دین، با یک عده‌استدلالات فلسفی ومنطقی ورواج آن ،حاصل نمی شود ،بلکه‌با پیدایش این ایمان که‌تغییرمی تواندخوب باشدوانسان می تواندخود مبتکرتغییروکنترل کننده‌تغییرباشد ،شروع‌می گردد .

یادزنخستین قیام انسان برضداهریمن

درایران،اسلام‌به‌همان داستان سیاوش وایرج وسیامک تحول داده‌شد . اسطوره‌حسین ،چیزی جزبیان داستان سیاوش وایرج وسیامک درپوشش ونقاب اسلامی بیش نیست ،وهمه‌این سوگها به‌سوگ بنیادی برای سیامک برمی گردد .

نخستین واقعه‌که‌قیام‌اهریمن برضدحاکمیت انسان ومردمی وجان به‌عنوان برترین گوهرواصل باشد ،باقربانی سیامک به‌دست اهریمن پایان می پذیرد .ودراین واقعه ،استواری ابدی ایرانی برپیمان جان پروری ومهرومردمی ودادعلیرغم همه‌چیرگیهای اهریمن درتاریخ بیان می‌شود. مفاهیم پیمان ومهرومردمی ودادبرپایه‌جان به‌عنوان برترین گوهر، می توان فقط ازراه‌داستانهای سیامک وایرج وسیاوش دریافت ،نه‌از تاریخ جنگ حسین درمقابل یزیدومفاهیم‌اسلامی وقرآنی .

دراین سوگهای بنیادی داستانی درایران،ایمان به‌انسان وحاکمیت انسان وخودزائی انسان ومهرومردمی نهفته‌است ،ومقاومت واعتراض ابدی روان ایرانی برضداهریمن عبارت‌بندی می شود .اسلام درایران بدون اسطوره‌مقاومت واعتراض‌حسین که‌چیزی جز"یادزنخستین قیام انسان برضداهریمن "،چیزی جزقیام سیامک وایرج وسیاوش‌نیست ،هیچ نیست وبدون این سوگ ،اسلام ،معنایش رابرای ایرانی ازدست می دهد .

سوگ ،یادکردن ازبیدادنخستین (ضدیت اهریمن علیه‌حاکمیت انسان و مردمی سالاری وجان پروری‌واعتقادبه‌جان به‌عنوان برترین گوهرواصل) ودرک " تلخی این بیدادنخستین"در"تلخی استوارماندن‌درپیمان داد، درپیمان مردمی وایمان به‌جان به‌عنوان برترین گوهر" درسوگند می باشد .درسوگند (تلخی استوارماندن درپیمان) ،یادزبیدادنخستین، ازسوگ نخستین می گردد .سوگ وسوگندازهم جدانا پذیرند .

سوگ ،یادزپیمان استواری برمردمی است .ویاد ،یعنی بیدارسازی

دوبا ره‌نیروها ئی است که مردمی را پیروزخوا هندساخت ،ویاد ،جا دو کردن نا آگا هبودا نه‌نیروهای ژرف انسا نی است که‌به‌مرا تب بیش از نیروها ئیست که‌ا وآگا هبودا نه‌دردسترس دا ردوبا دا شتن آن ها درنبردبا ا هریمن شکست خورده‌است .

سوگ ، دریا دا زا ین نخستین بیداد (بی مهری ونا مردمی) ،یا دا زپیمان استوا رما ندن همیشگی انسا ن دردا دومهرومردمی می کندوبا تلخی از دشوا ری استوا رما ندن وتلخی ا زدرک فقدا ن نیروها ئی که‌آگا هبودا نه دردسترس دا رد ،سوگندخودرا تا زه‌می کندوبا این سوگند ،نیروهای شگفت انگیز نهفته‌درنها ن جا ن را برمی انگیزدوجا دومی کند .

سوگ ،درک تلخی سوگند (پیما ن نخستین) دراستوا رما ندن علیرغم‌همه مصا ئب وبلایا درمردمی ودا دومهرگوهری انسا ن است .این تلخی را با درنگ وآرا مش تا ژرف روا ن خودمی چشدودرمی یا بدتا ناگهان ،نیروهای زا ئیده‌ا زژرف جا ن آتشفشا نی کنند .این است که‌سوگ به‌رستا خیزبرترین نیروهای انسا نی برای مبا رزه‌برای مردمی ومهرودا دعلیرغم‌ا هریمنان کشیده‌می شوند .سوگ به‌هیچوجه ،غمگینی وافسردگی ا زرنجها ی بیداد ،و گریه‌کردن به‌دردهای‌خود ،وهمدردی خودبا دردها ی خود ،وغرق شدن دراین دردها ورنج ها ولذت بردن ا زآنها نیست .سوگ برای فوران نیرومندیها ی نهفته‌ونا شنا خته‌ما نده‌درجا ن خود ،علیه‌ا هریمنا نی است که‌برضدحا کمیت انسا ن ومردمی ودا دومهری که‌ا زانسا ن سرچشمه‌می گیرد ،می با شد ، وهمیشه‌درسرا سرتا ریخ بشریت این ا هریمنا ن را درسرا سرچیرگی ها یشان ، نومیدمی سا زدوبه‌آنها نشا ن می دهدکه " چیرگی همه‌ا هریمنا ن" ،برمردمی ومهرودا دانسا نی پیروزی نمی یا بند .

ا یرج که‌نما دحکومتگری وا یده‌آل ملت ایرا ن است درعبا رت " نبا شد بجزمردمی ، دین من "با فداکا ری خودهما ن پیما ن نخستین سیا مک را تجدیدوتا ئیدمی کند .

مردمی ومهرودا دهمیشه‌علیرغم تلاش وچیرگی بچگا ن شما رنا پذیرا هریمن که‌هرروزدرشکل ها ی تا زه‌زا ئیده‌می شوند ،اعترا ض ومقا ومت می کنند . سیا مک ،اعترا ض ومقا ومت انسا ن دربرا برا هریمن است که‌برضدحا کمیت انسا ن ومردمی برخا سته‌است .

ا یرج ،اعترا ض ومقا ومت انسا ن برای حا کمیت مردمی به‌عنوا ن برترین

اصل (دین)درمقابل برادران ،درمقابل همه ملت هاست .سیاوش،اعتراض ومقاومت انسان برای حاکمیت مردمی ومهربه عنوان برترین اصل در مقابل پدرخودوقدرت حاکم‌درجامعه‌خود ،ودرمقابل شاه‌یا هرحکومتی است که‌جامعه‌خودرا هدایت می کند .با این اعتراض ومقاومت بربایه‌ایمانِ نخستین خودبه مردمی ِ گوهری ِ انسان،همیشه‌حکومت بیدادونا مردمی وبی مهری را علیه‌همه‌انسانها ،متزلزل می سازد .

این پایداری واستواری درد رازِ تاریخ تابد،دراصل مردمی و حاکمیت انسان ومهرودادجوشیده‌وروئیده‌ازانسان ،علیرغم‌همه‌شکست‌ها ازیگان اهریمن ،علیرغم حکومت‌های خودی وبیگانه ،بیش ازهرموقعیتی ارزش دارد وبزرگترین پیروزی شمرده می شود ،چون اهریمن درهربرخوردی وبا هرسلطه‌یابی،ازعمل خودمأیوس می شود .اهریمن نمی تواندبا همه شکست‌هائی که‌به‌انسان ایرانی می دهدوخواهدداد،خواست‌جانی اورا در استواری برمردمی ومهرودادتغییربدهد .

ما همیشه‌برسوگِ شکست مردمی ومهروداد چه‌درایران چه‌درهمه‌جهان نزدهمه ملل نزدهمه‌طبقات ،نزدهمه‌ادیان خواهیم نشست .این پیروزی "ناهیدی ومادری"است که‌با " پیروزی مهری ورستمی "تفاوت دارد واین پیروزی همان خصوصیت نرمی دراستواری است .یادسیامک وایرج وسیاوش ،جادوی نیروهای نهفته‌درماست .

نخستین آرمان ماآن بودکه‌ماننذگیاه‌باشیم

نخستین ایده‌آل ایرانیان آن بودکه "زائیدن"همانند "روئیدن"باشد . جان،مانندگیاه‌باشد .این ایده‌آل،سراسرجهان وزندگی وساختارِاجتماعی اورا معین می ساخت .اومی خواست که‌زائیدن او ،برابربا "روئیدن‌گیاه ازتخم"باشدوهمین ایده‌آل،سبب می شدکه‌رابطه‌مثبتی باجهان وزندگی داشت .باپادکردن همیشگی ازروئیدن،جان وزندگی خودرا استحاله‌به رویش وبالش وبلندی جوئی وشکفتن وبارآوردن وتخم آوردن می داد.او باقدرت جادوئی که‌دربادمی شناخت بایاد ازهمه مظاهرروئیدن، زائیدن راهمان عمل روئیدن می کرد .زائیدن را برابر باروئیدن می دانست .خواست وایده‌آلش راواقعیت ووجودمی دانست .با این عینیت ،امیدوایمان به‌زندگی وعمل وتفکرخودمی یافت .تا چنین

ایمانی در انسان زنده بود، احتیاج به ایمان به آخرت و ملکوت و جاویدانی روح نداشت.
چون جان (زندگی) همانند گیاه، میوه می آورد و این میوه از سر در زمین، تخمی برای رویش گیاهی تازه می شد. عملش، فکرش، احساساتش، گفتارش همه "شاخ بنیاد" بودند. با این ایده آل که سراسر وجود او را فرا گرفته بود، "زن و مادر"، انسان را بلافاصله به "یاد" "زمین" می انداخت.
زمین، هم "قبر تخم" بود و هم "پرورشگاه تخم". تخم به زمین باز می گردد، به خاک باز می گردد و از سر می روید. گیاه، همیشه هست. هر گیاهی، تخم می شود و در تخم باز از زمین، همان گیاه خودش از نو می روید. "زن و مادر" نیز زمین ایده آلی هستند. از همین رو هست که در زبان فارسی هنوز آن در کلمه "گور" gor یا gawr باقیمانده است. چون گور هم به معنای "گود و حفره" فهمیده می شد و هم به معنای "رَحِم"، زمین هم مدفن است و هم رَحِم و هم جنین، و در پهلوی "گورکردن" معنایش "بارور کردن و آبستن کردن" است، نه دفن کردن و به خاک سپردن. و "دخمه" زرتشتیان، چیزی جز همان "تخمه" نیست. در گور (قبر)، در دخمه، تخمه گذارده می شود.
و این حرکت دایره مانند (چرخشی و گردشی) از گور به بارو تخم و باز از تخم به گور، چرخش و دوران بود که از جان و زندگی انسان در ژرف دل خواسته می شد و به وجود این جنبش چرخشی و گردشی، ایمان داشت.
زن مانند زمین بود. گور هم به معنای حفره و گود و قبر بود و هم رحم و زهدان. قبر و زهدان با هم عینیت داشت. تولد و مرگ با هم یکی بود. میان جان و مرگ در زن، عینیت وحدت داشت. خود کلمه کیومرث که مرکب از کلمه "گیا" و "مرت" می باشد (گیا = جان، مرت = مرگ و مردن) بیان همین عینیت و با هم بودن هر دو هست. زمین، کشتزار است و کشتزار، گوراست و تخمه از گور، باز می بالد و می روید. اگر زن همان زمین است، پس جان و زندگی هم، گیاه و روئیدنی است. زندگی هم از سر جان می گیرد و جوان می شود. جان در تخمش، باز خود هدروئید. از این رو نطفه (تخم) کیومرث به زمین می ریزد و زمین آن را در برمی گیرد و نخستین جفت انسان به صورت گیاه از آن تخمه می رویند.
جان در کیومرث تحول به "انسان گیاهی، انسان روئیده" می یابد. انسان روئیده، انسان ایده آلی بود چنانکه رستم، تهمتن (تخم تن = تن روئیدنی)

بودیا تهمورث وچنانکه خواهیم دیدا سفندیار ،روئین تن به معنای " تن روئیده " بود ،نه کسی که بدنش ،فلزوروی باشد .وکلمه مردم ،همان "مرت – تخم"می باشدکه نماینده همه بشراز "تخمه انسان"است .همه بشر ، تخمی ،یعنی "انسانهای روئیده وروینده "هستند .

حتی کلمه" گیا " که پیشوندکیومرث باشدهمریشه با عین کلمه " گیاه" است .جان ،گیاه است .وکلمه " روان" ،ازهمان ریشه روئیدن است و درخت که درزبان پهلوی "اوروار" است ازریشه روئیدن است .ونخستین جان درداستان پیش اززرتشت " گوشوروان" بود ،که مرکب ازکلمه گاو و روان است که وحدت جان وروئیدن را بیان می کند ،چون کلمه گاو ، نماد جان به طورکلی بود .ودربندهشن که این جان نخستین تقلیل به "آفریده اهورامزدا "می یابدباز ویژگی " استحاله جان به گیاه وزائیدن به روئیدن" راحفظ می کند .

دربندهشن می آید" نخستین آفریده اهورامزدا ورزاو (گاو●)بود .اهریمن، دیوآزورنج وگرسنگی وناخوشی را برای آزاروگزندآن گماشت .

ورزاوناتوان گردیدتا آنکه جان سپرد .درهنگام مردن ازهریک ازاعضایش ۵۵ قسم ازحبوبات و۱۲قسم گیاه درمان بخش بوجودآمد" نکته شایان توجه آنست که روئیدن گیاه ازگاو ،درهنگام مرگ گاو است یعنی هنوز جان داشت واین نکته استحاله جان را به گیاه وپیدایش گیاه ازجان را می نماید .جان به گیاه اعتلاء می یابد .ودرنقش های (میترا) مهرو گاو ،غالبا" نشان داده می شودکه ازدم گاو ،گیاه می روید" روئیدن ، قدکشیدن وبالیدن وبلندشدن است . بنابراین ایده آل جان، بلندی جوئی است .کلمه" بزرگی "همان " بلندی "است ودرشاهنامه نخستین سختی که دربیت اول دربارهٔ کیومرث می آوردآن است که او" نخستین کسی هست که بزرگی راجست ".نخستین سائقه جان وانسان، بلندی جوئی است .

بزرگی جستن،قدرت طلبی وشهرت جوئی نیست .همین سخن نشان می دهد که روئیدن،ایده آل جان وزندگی است .ازهمین روست که کیومرث به کوه می رودودرکوه جای می سازد .کوه ،بهترین نماداین "بلندی جوئی"است و البرزکه معنایش بلندی بلندیها ست (برزهمان بزرگ وبلندیست). بهترین نماداین بلندی جوئی است .

این است که کوه ،نمادمادری می باشدوالبرز ،نماد"بزرگ مادر"است .

به همین علت نیز همه پهلوانان شاهنامه درکوه به معراج پهلوانی بودن خود می رسند ،تولدتازه خودرا به عنوان قهرمان درکوه می یابند (کیومرث، زال،فریدون،کیخسرو)بازگشت به کوه ،جاساختن درکوه ،بازگشت به مادر ، بازگشت به گوهرخود (طبیعت وفطرت نخستین)می باشد .کوه ،نمایش روئیدن وبلندی جوئی مادری است .افزودن ،گستردن ،بالیدن،شکفتن که با کلمه سپنتا (اسپند،اسفند)بیان می شود .مادر ،اسپنتاست .این کلمه ،معنای "مقدس "درزبان فارسی پیدا می کند .بازگشت به کوه،بازگشت به طبیعت نخستین است .انسان ،درحریم مقدس مادر ،دردامن نکاهبانی ومهراووارد می شودوهیچ قانونی ونظامی وقدرتی وعرفی حق تجاوزبه آن راندارد .بالاخص تارک کوه ،که کاخ سیمرغ باشد ،حریم اعلای مقدس مادریست که پناهگاه همه مطرودان ومحرومان وبیچارگان ودرماندگانی است که ازسوی بشربا بیرحمی وقساوت با آنها رفتارشده است .
سیمرغ که معنایش مرغ کوه است مانندسیندخت که معنایش دخترکوه است (زن مهراب کابلی ومادرزن زال،رودابه) ،همه نماد مادرهستند .
دراوج کوه ،سیمرغ که " بزرگمادر"است همه مطرودان ومحرومان وبیچارگان وستمدیدگان رامی پذیرد .همه مطرودان مانندضحاک یادیوان وقتی به البرزفرستاده شدند ،درحریم حقوق مادری واردمی شوند .هیچ قانونی ومجازاتی یاعرفی دراین جا ،حق ورودودخالت ندارد .زال که طبق عرف وعادت ورسوم آنروزه ازپدروجامعه به عنوان "دارنده عیب وناپاکی" طردمی شود ،ازسیمرغ پذیرفته می شودوبرابربابچگان سیمرغ پرورده می شود .وبه اوخردوسخن آموخته می شود .خردِازاندیشیدنِ درباره مطرودان وبیچارگان وستمدیدگان ومحرومان جداپذیرنیست .این ِۀ خرد (وهومن = بهمن = اندیشه نیک)است که موضوع بنیادی تفکرش،مطرودان ودورافتادگان ومحرومان همه اجتماعات است .مادر ،مانندزمین،همه را یکسان درآغوش خودمی پذیرد ،برای مادۀهمه انسانها برابرندوشامل مهر اومی شوندحتی جنایتکاری مانندضحاک که وقتی وارد البرزشد ،کسی حق گرفتن جان اوراندارد .جان همه انسانها ،ازاحترام وارزش مساوی برخورداراست .درکوه ،نزدمادر ،ددودام ،همه تضادها وجنگ ها برمی خیزند وآرامش می یابند .درحریم حقوق مادری همه تنش ها وجنگ ها وتضادها استحاله به آرامش می یابند .

دربازگشت به‌کوه ،انسان ها به‌گونه‌فرزندان یک مادر،یک زمین با زبه‌هم پیوندمی یابند،همه‌برادران هم می شوند.همه‌ملل،با زبرادران هم میگردند.ایرج ومتنا ظرباآن حکومت ایران وایرانیان درشاهنامه نماینده" حقوق مادری " حقوق مردمی " می گردند.درمقابل "حقوق استوار برقدرت وتصرف وسلطه‌طلبی وتجاوز"،"حقوق استوار بر مردمی"را نمایندگی می کنند.همه‌ملل را به‌گونه‌برادرمی پذیرند.خواستار آنندکه‌همه‌ملل با حقوق مردمی(حقوق انسانی وبشری)به‌هم‌برخورد‌داشته باشند.دراین جا "پیوندبه‌مادر"برترین حق را دارد.

بوسیدن زمین ،تجدید‌پیمان با حق مادری است.زمین،مادرهمه‌است، زمین به‌همه‌جان می دهدوهمه‌مردم‌را به‌هم‌به‌نام‌مادر،پیوندمی دهد.

بوسیدن وبساییدن زمین ،نمادبازگشت به‌پیمان برادری ومهرفراگیرنده همه‌انسان هاست.بوسیدن زمین ،پیمان وسوگندویادیست از بستگی همه دربرادری .

این است که‌درکوه جاگرفتن ،به‌مادرپیوستن ،به‌طبیعت وفطرت پیوستن وسپردن خودبه‌طبیعت است،درپناه‌وزیرنگاه (درنگاهبانی)مادردرآمدن است.برای‌حقوق بشری وحقوق مادری ،جائی جز"تارک کوه"باقی نمانده بود.وآئین "بس نشستن "درابران ،بازمانده‌حقوق انسانی مادری‌است. جان هرکسی‌ولوجانی وقاتل ومطرود،درحریم مادرامکان‌آزرده‌شدن‌ندارد. جان،برترین گوهراست وهیچ قانونی دراین دامنه‌نمی توانداز برتری این گوهربکاهد.در" بس نشستن "،"پیشوند" بس "،همان بوسیدن‌و بساییدن است که‌بیان همین " پیوستن به‌مادر"ودرحریم‌حقوق مادری قرارگرفتن است که‌قانون حکومتی وشرع،حق تجاوزدرآنجا ندارد.

دربسودن آن زمین ،درپناه‌مادر،زیرنگاهبانی ومهرمادرقرارمی گرفت، یا مادرازسرپیوندمی یافت.مادر،گوراست وهمین کلمه‌گوربه‌احتمال بسیارقوی همان گوهراست.گوهر،اصل ومبدء ورحم وزهدان وسرچشمه است.رحم وزهدان وزادن به‌خودی خود،ازیک مادر،حق فطری مساوی به‌همه‌می دهد.ازیک زمین ،ازیک رحم وزهدان ،همه‌به‌طور مساوی می روبندوهمه‌حق روئیده‌شدن دارند،حق زیستن وپرورش دارند.

ایده‌آل قراردادن جریان روئیدن وعینیت دادن آن بازائیدن،سبب پیدایش حقوق انسانی(حقوق بشری)شد.درداستان ایرج وسیمرغ خود،

ما اعلامیه‌حقوق بشررا دا ریم‌که‌همیشه می توا ن آ ن را با یا دآ وری،دروجدان هرا برا نی‌ا زنوزنده‌وبیدا رسا خت .

خــدا ، اللــه‌نیســت

کلمه " خدا " ،بیا ن" ا صل پیدا یش "ا ست نه‌بیا ن "شخصی که‌با اَمْرازهیچ، همه‌چیزخلق می کند" .خدا ،بیا ن ا صل وجریا ن آ فریننده‌بودن،به‌معنــای "ا صل وجریا نی که‌آ غا زپدیدآ وردن،وآ غا زپدیدآ وردن ا زخود ،وآ غا زپدیـد آ وردن خودا زخودا ست (خودزا ئی وخودروئی) ،می با شد .کلمه "خــــدا "را نمی توا ن بجا ی کلمه " اللّه "ا سلامی بکا ربرد .ا ین دوکلمه‌به‌کلی با هم متضا دند .ا ین جریا ن خودزا ئی وخودروئی وا ین ا صل خودزا ئی وخودروئـی (خودآ فرینی)ا ست که‌درآ غا زقرا ردا رد ،نه‌یک شخص که‌با ا مر ،ا زهیچ ،همــه چیز را خلق می کند .خدا ،ا صلِ به‌خودآ مدن خود ،به‌خوددا ده‌شدن خودا ست ، خدا ،بیا ن ا ین ا صل وجریا ن ا ست که‌چگونه‌خودا زخودپیدا یش می یا بدنــه بیا ن شخصی که‌چیزی دیگررا خا رج ا زخود ،با ا مر ،ا زهیچ به‌وجودمی آ ورد . عرفا درا سلام ،بتدریج کوشیدندکه‌با "گوهری سا ختن عشق درا للّه" ،خلقـت را یک " جریا ن ذا تی ا للّه‌ویک جریا ن گسترش خدا درمخلوقا تش " کننــد وبا زمفهوم خلقت را ا ستحا له‌به‌پیدا یش بدهند ،ومفهوم‌ا للّه‌را به‌خـــدا ا عتلاء بدهند .ولی برا ی ا ین کا ر ،مجبوربودندبا زتقدم شخص‌خدا را بــر ا صل وجریا ن ،نگا ه‌دا رندوبدینسا ن با وجودیکه‌مخلوقا ت ،ترا ویده‌عشـق خدا بودندولی "هدف وجودیشا ن "عبودیت ومعرفت‌هما ن شخص با قی می‌ماند با لاخره‌نتیجه‌عشق هم ،چیزی جزتا بعیت مخلوق ا زشخص‌حا کم (نه‌شخص عاشق) نمی شد .عرفا با گوهری سا ختن عشق درا للّه‌نتوا نستندا زا للّه ،خداسازند .

مفهوم پیدا یش برضدمفهوم حا کمیت ا ست

با مفهوم" خدا " نمی توا ن حا کمیت دا شت .درحا کمیت ،مفهوم‌خا لــص "ا را ده‌وا مر" عبا رت بندی می شود .وخلوص‌ا ین مفهوم‌موقعی ا ست کـــه درا را ده‌وا مرهیچ گونه‌مشروطیت به‌چیزدیگربا شد ،تا بعیت ا زچیزدیگروجــود نداشته‌با شد .ا ین ا ست که"پدیدآ مدن نمودی ا زیک چیز" یا با لاخـــره "کمک به‌پیدا یش‌نمودی ا زچیزی،یا کمک به‌پیدا یش گوهرنهفته‌یک چیزی" هیچگا ه‌مفهوم خا لص‌حا کمیت را نشا ن نمی دهدومفهوم‌ا مروارا ده‌همیشــه

نا قص وتا بع ومشروط می ما ند ."خوا ستن نا ب "موقعی هست ،که تا بـــع چیزی ومشروط به چیزی نبا شد .ا ین ا ست که مفهوم ا للـه که ا ستوا ربــــــر "مشیت = خوا ستن وا را ده کردن "ا ست موقعی به خلوص خودمی رسدکــــــه بتوا ندفقط با یک خوا ست (حتی ا حتیا ج به ا مرکردن که به کلمه درآوردن آ ن خوا ست ا ست ،نمی با شد)ا زهیچ ،آنچه می خوا هدبسا زد .

ا زا ین روحا کمیت همیشه تلاش دا ردتا مردم را هیچ وعبدبسا زدتااراده وخواستش را درخلوص مطلق درک کند .ا ین ا ست که کوشش نیمه آگا هبودا نه زرتشـــت برا ی " صا حب ا را ده سا ختن ا هورا مزدا "وا یجا د "حا کمیت ا هورا مـــزدا" بامفهوم "پیدایش" که براذهان ایرانیان چیره بود، تاآمدن اسلام ،نا کا لی ما نــد . ا هورا مزدا هیچگا ه نتوا نست "ا للـه حا کم "بشودکه وقتی چیزی می خوا هــد (ا ذا شاء)هما ن بشود .حتی دریکی ا زمذا هب زرتشتی ،که زروا نیا ن با شنـد (پرستندگا ن زما ن)ا هورا مزدا برا ی پیدا یش خورشیدوما ه وستا رگان مجبور بودبه ترتیب با ما دروخوا هرودخترخودآ میزش کندتا آ نها پیدا یش یا بند .

مفهوم" خودزا ئی وخودروئی "به غلط تعبیربه " ا زدوا ج با نزدیکتـــران به خود ،کها زهمه به خودنزدیکترندوتقریبا " هما ن خودند"شده بود .ا یـــن مفهوم ،"ا یجا دا متیا ز" برا ی خا نوا ده خودبودوبرضدمفهوم عینیـت دا دن ما دربا زمین بودکه قبول چنین ا نحصا ریت و" دنیا وجامعه بستای"رانمی‌کرد. ا صل " خودزا ئی وخودروئی ا نسا ن" درست مفهومی متضا دبا " مفهــــوم ا زدوا ج با خویشا ن " برا ی ا بقاء وحفظ بسیا ری ا زا متیا زا ت بود .ا صـل خودزا ئی وخودروئی درهرا نسا نی همین خودزا ئی وخودروئی را می دیــد ومفهوم برا بری وبرا دری وپیوندومهرهمه به همه (عدم ا متیا زکسی برکسی) بود ،درحا لی که درمفهوم "ا زدوا ج با خویشا ن " ،تلاش برا ی نفی ا صـــل برا بری وبرا دری ومهرهمه به همه ا ست که درتسا وی ما دربا زمین تضمیــن شده ا ست ."فا صله دا دن درمفهوم خویشی وقربا " ،مسئله را حل نمی کنـد . با هم عقیدگا ن وبا هم نژا دا ن وبا هم طبقگا ن وبا هم قومیا وبا هم ملتـــی هم ولوبسیا را زما فا صله دا شته با شندتغییری درا صل " ا زدوا ج با خویـش" نمی دهد .ا ین ا صل می خوا هدبرضدحقوق ما دری وحقوق فطری وبشری،برا ی گروهی بسته ا زا نسا نها (ملت ،ا مت ،طبقه ،نژا د ،قوم ،خا نوا ده)امتیازا تی وحقوقی را محصورسا زدوحفظ کند .خودزا بودن هرا نسا نی به خودی خــودش درهما ن تصویرکیومرث نمودا رمی شود .ا زنطفه (تخم)کیومرث در"زمین " ،

انسان می روید .هرزنی ازهرخانواده وقوم وطبقه ونژادوملت وامت باشد می تواند به طور مساوی "مادر" باشد .زاده همه مادرها ،زاده یک زمین ،یک مادراست .امتیازات یا تفاوتهای پدری در وحدت مادری که همه چیز را در خودبرا بروبرا درمی سازد ،نابود ساخته می شوند .

این سمبل ،درکیومرث که " انسانِ جهانی "باشد ،انسانی که در هرانسانی همیشه هست ،بیان خودزا بودن هرفرد به خودی خودش هست .و "خودزا بودن انسان به خودی خودش "متضاد با مفهوم "حاکمیت "می باشد ،چون هرچه از انسان نمودار می شود (بیرونی می شود ،برونسو می گردد)بیان وچهره آفرینندگی انسان است .کردار وگفتار واندیشه واحساساتش همه باید در اجتماع ،آفرینندگی اورا بیان کنند ،بنابراین چنین مفهومی با ایده "حاکمیت یک الله یا یک سلطان یا امیر" سازگار وجوردرنمی آید .هر انسانی ،فَرّ دارد یعنی درگفتار وکردار واندیشه واحساسات خوددراجتماع ، بیان آفرینندگی وپیدایش خودرا می کند .

هیچ قدرتی درکیهان وجودندارد که بتواند حقانیت به حکومت براو داشته باشد .چنانکه پس از این خواهیم دید کیهان یا جهان ،خانه وجایگاه جان وزندگی است (پیشوند کی وچه ،همان اصل مادربزرگ ،مادرنخستین هستند)وهیچ جانی نمی تواند که برضد تابیدن فَرّجان دیگری باشد . رابطه فَرّی میان همه انسان ها هست .تابیدن یک فر ،برای پروردن فرهای دیگران است ،تا دیگران هم دربی خودزائی وخودروئی خود باشند .

بنا براین حاکمیت به مفهوم امروخواست مطلق ازیک طرف (ازیک فرد یا یک انجمن وگروه یا طبقه)واطاعت وتقلید مطلق ازطرف دیگر (مردم وملت وطبقه)برپایه مفهوم فر ،امکان وجودندارد .از این رو "مشیت وامر" را نباید با " فرمان" برابر گرفت .ونقش فَرّی که می تواند همه مردم رادر خودزائی اشان بپرورد ،تنفیذ امرالهی یا احکام الهی یا محتویات و حقیقت یک ایدئولوژی یا علم نیست بلکه مسئله بنیادی ،تضمین پیدایش فَرّ یعنی دوام خودزائی افراددراعمال وافکار واحساساتشان هست .فَرّ بدین معنا حاکمیت ندارد وحق به حاکمیت ندارد که "مشیت وامر" باشد (عبودیت ومخلوقیت بخواهد)وحقیقت ممتازی باشد .

هرانسانی سرچشمه‌قدرت است

فرّکیانی،اساسا" بیان قدرت اصیل انسانی بود .هرکسی ازکاروگفتار واندیشه‌خودش (که‌همان تافتن فرّش به‌دیگران باشد) ،موردتاشیدقرار می کیردوبه‌عبارت‌دیگرآفرین کرده‌می شود .کیا ،همان معنای جان و زندگی را داشت .فرّی که‌ازجان انسان،درکردارو‌گفتاروانديشه‌اش‌می‌تابد ومی جوشدومی تراود (می رویدومی را بدومی انگیزانند) ،فرّکیانی است . درفرکیانی ،قدرت ،ازخدا یا قدرتی فوقانی مشتق‌نمی‌شد،وام‌داده‌نمی شد ، خلافتِ اللّه‌نبود .درخلافت ،الله ،فقط وفقط اصل قدرت است ،هرکسی یا چیزی دیگرورا‌ء او وبرای کسب قدرت با یدقدرت راازاو وام بگیرند ، خلیفه‌او بشوند .هیچ کسی وگروهی وحکومتی وملتی وامتی اصالت در قدرت ندارد ،خودنمی تواندسرچشمه‌حاکمیت بشود .ولی درایده‌فرکیانی، مردم‌یقین به‌آن داشتندکه‌قدرت ،سرچشمه‌درجان خودهرانسانی دارد . همانطورایده‌فرکیانی ،اشتقاق قدرت راازتاریخ وسنت "نمی پذیرد . وقتی یک نفربا فرخود (خویش کاری)به‌قدرت رسید (مردم‌به‌او آفرین کردند) این‌قدرت ،ایجاد "حق‌وادعای تاریخی‌وانتقال قدرت درا ثرورا ثت نمی کند .

فرکیانی،قابل انتقال ازپدربه‌پسردرا ثرورا ثت نیست .این است که شاهان پیشدادی درآغازشاهنامه ،دراثرکارهای خود (فر)حقانیت به قدرت وحاکمیت دارند .قدرتشان ازخودشان سرچشمه‌می کیرد .تاایمان به‌خودزائی انسان بود ،فرّ،می توانست فقط کیانی،ازسرچشمه‌جان مستقل انسانی باشد .فره ایزدی ،اساسا" یک اصطلاح متناقض درخودش بود . فرّکه‌می باید" تافته‌ازخویشتن کاری ،ازشخصیت خود"باشد،چیزی‌ودیعه‌ای، امانتی ،تفویضی ازقدرتی، فوقانی می شود ،وبدین سان،اصالتش راز دست می دهد .فر،بیان اصالت انسان،اصالت‌نیروی آفریننده‌جان انسان (نیروی خودزائی انسان)بود .با چسبانیدن به‌کلمه‌ایزدوفریزدانی گفتن،اصطلاحی برای نفی وطردهمین اصالت می گرددوکلمه‌ای می شودکه برضدمعنای اصلی اش به‌کاربرده‌می شود .

فرکیانی،فری بودکه‌ازهرجانی می تابیدوهمگان(همه‌جهان،همه‌طبیعت) ازآن بهره‌می بردند .ویژگی فر،تابیدن به‌همگان بود ،ودراین تافتن ، جان همه‌را (هرچه‌جان است)می پرورد ،یعنی به "تافتنِ فرّازهرکسی و هرجانی"یاری می داد .

بنا برا ین فرکیانی ،یک خصوصیت استثنائی وانحصاری نبود .فقط یکی فربیشترازدیگری داشت .وفریک چیزثابتی نبود .فر،می افزودومی‌کاست. وقتی جانی،جان دیگران را بیشترمی پروردوبه‌جانها آرامش می دادوآنها راجوان می ساخت وبه‌همه‌مهرمی ورزیدوبه‌همه‌می داد (دادمی کرد)فرّش می افزود ،ووقتی جانی،جانها را می آزردوبیدادمی کردونامردمی وبی مهری می‌کرد ،فرّش می کاست .

درحالی که‌فرایزدی یا فریزدانی که‌ودیعه‌ای وامانتی وتفویضی وعنایتی است ،یک موجودیت یا واقعیت ثابتی پیدا می کندومیل بدان دارد که‌به کسی یا کسانی که‌استثنائی وخاص هستند ،داده‌شد ،درآنها بماندورابطه آنها با فرثابت ونابریدنی گرددیعنی عینیت میان آنها همیشگی گردد .

ولی ازآنجاکه‌فر ،همیشه مؤلفه‌هائی ازاصالت انسان وجان را نگاه‌داشت، این افزایش وکاهش وحتی بریدن کامل درفرهمیشه‌باقی ماند .فقط این افزایش وکاهش ،تابع رابطه‌اعمال اودرمقابل اراده‌ایزدشد .درحالی که‌فردرااصالتش ،افزایش وکاهشش ازطرفی از" خویش‌کاری وخودسرچشمگی" وازطرفی ازبازتاب اصیل جانها معلوم می گردید .قدرت ،حق کسی هست که‌مردم‌ازفراوبهره‌می برندونابش‌فراورابه‌جانهای خودمی بینندو درمی یابندوبه‌آن آفرین می کنند .روی همین اصل،وقتی سپاهیان سلم وتورچهره‌ایرج را می بینندازاین فررادرا ومی بینندوبه‌چهراومهر می ورزندواورا سزاوارقدرت وحاکمیت می بینندو"این واقعیت است" که‌سبب هراس ورشک سلم وتورمی گردد ،وبیم ازتزلزل قدرت خودپیدا می کنندکه‌حقانیتش درآفرین گوئی سپاهیان است .

وانتصاب آنها به‌حاکمیت ازطرف فریدون درمقابل این حقانیت حاصل از فر ،بی ارزش است .بنابراین حقانیت قدرت فقط براساس "فراصیل جانی" است که‌دربرگزیدن ازسوی انسان ها تائیدمی گردد ،نه‌برای آنکه‌فریدون قدرت را به‌وراثت وانتصاب به‌پسرانش سلم‌وتورداده‌است .واساسا"بواسطه آزونامردمی وبی مهری درمقابل ایرج ،حقانیت خودرا به‌حکومت ازدست می دهند .

وراثت ازفریدون ،وانتصاب فریدون درموردسلم‌وتور ،کافی برای داشتن حقانیت به‌قدرت ومرجعیت سیاسی نیست ،بلکه‌این فر (خویش‌کاری) است که‌تنها ترازوی حقانیت هرکسی به‌قدرت دراجتماع است .

" فرا یزدی "برای ایجاد ا متیا زخانوادگی وتسلسل حاکمیت دریک خانواده ضرورت داشت .وگرنه درفرکیانی هما ن اصل " تودا دودهش کن ، فریدون توئی "به تنها ئی معتبربود .این کلمه فرکه یکی ا زبرا رزش ترین اندیشه های فرهنگ ما ست ،با اختصا ص وا ستثنا ئی سا ختن وا نحصاری کردن آن درآغا ز ،تنگ وآلوده شد ،وبعدبا تخصیص آن به یک خا نواده اسطوره ای سلطنتی،هویت اصلی خودرا ا زدست دا د .
ما با یدا ین ا صطلاح را کدا بعا دفردی وا جتما عی وسیا سی دا رد دررویژگی همگا نی ا ش ،ا زسرزنده سا زیم .

جا ن (زندگی) ،برترین گوهرا ست

جا ن ،خودزا وخودرو (آفریننده)هست .جا ن اصلِ دهش (آفرینش)هست . جا ن ،جا ن می دهدوجا ن می پرورد .فر ،تا بش جا ن ا زجا ن به جا ن است . جا ن خودزا ،جا ن خودآمیزوخودا نگیزهست .نیا زبه ا نگیزش ا زدیگری و نیا زبه آمیزش با دیگری ندا ردتا با رورشود .
نیا زبه " خوردن دیگری"ندا رد ،چون خوردن هما ن آزردن ا ست .کسی که دیگری را می خوردجان دیگری رامی آزارد .آنچه جا ن می کند ،نگا هداری وپیوستگیِ همین جریا ن خودزا ئی وخودروئی نه تنها دردرون خود ،بلکه همچنین دربرون خودا ست .خوردن وبلعیدن جا ن دیگری ،تنها نا بود سا ختن یک جا ن درخا رج ا زخودنیست ،بلکه ضدیت با اصل خودزا ئی و خودروئی یعنی ضدیت با جریا ن آفرینش (دهش)ا ست .خورنده وبلعنده جا ن ،نه تنها جا ن را دردیگری نمی پروردبلکه با ضدیت با اصل خودزا ئی وآفرینندگی ،خودزا ئی خودرا نیزا زبین می برد .ا ودیگردرخودا زخود آبستن وروبا نمی شود .آزردن جان ،نفی خودزا ئی،نفی نیرومندی،نفی آفرینندگی و"توا نا ئی آبستن شدن ا زخودوروئیده شدن ا زخودا ست .
آزردن جا ن،کشتن جا ن،هما ن خوردن وبلعیدن جا ن دیگریست .آنکه جا نی را قربا نی می کندولوجا ن دیگری با شد ،خودرا سترون می سا زد وخودزا ئی را ا زدست می دهد .این بودکه خوردن یک جا ن ،خوردن جا ن به طورکلی بود .خوردن یک تخم (مرغ)بوسیله ضحا ک خوردن همه جها ن(جها ن هم یک تخم ا ست) ،خوردن همه جا ن بود .خوردن یک گا و ،خوردن گا و به عنوا ن نما دجا ن،یعنی خوردن همه جا نها بود .درتفکرا یرا نی ،آزردن جا نِ

دیگری یا جان خود، سبب نابودسازی خودزائی هرانسانی، هرجائی‌می‌شود، وبدین سان مردمی خودرا ازدست می دهد، چون مردمی، چریان خودزائی و خودروئی است. مردمی، نیرومندیست. این ضحاک است که‌جان را فرو می بلعدومی خورد. ضحاک درآغاز، "تخم" راکه‌اصل ونماد رویش وزایش، نماد واصل خودزائی وخودروئی هست فرومی بلعدوبالاخره‌گاوراکه‌باز "نخستین جان" ونماد هرجانی است می خورد، ولی با این بلعیدن، نه‌تنها بارور وروبا نمی شودبلکه‌همیشه‌دردگرسنگی اش فزونترمی گردد، ومحتاجِ صرف به‌آزردن جان می گردد.

وجودخودزا، خودبسا (خودکفا) است. درخودبرای خودکافی است. نیازبه گرفتن جان دیگروآزردن جان دیگروخوردن جان دیگری برای دوام‌زندگی خودندارد. ولی ضحاک ازآزردن وکشتن جان دیگران می زید.

ازآنجاکه‌زمین، نماد یده‌آل مادری (بزرگ مادر) بود، مرده‌ها را به عنوان تخمه‌دربرمی گرفت (به‌همین علت دخمه، قبرستان، تخمه‌بود) تا به‌پروردوازسرجوان سازد، تاازسربرویاند. زمین وماردرآئین مادری هیچگاه‌درجهان بینی ایرانی به‌بلعنده (به‌عنوان یک رویه متمم‌وجود خود)، نابودسازنده، تقلیل نمی یابد. نخستین مادرنمی توانندهم پرورنده‌وجان دهنده‌وهم نابودسازنده‌وقربانی کننده‌وبلعنده‌باهم باشد. هم جان بدهدوهم‌جان بگیرد. زمین، به‌جای خوردن وفروبلعیدن، تخم رادرآغوش می گیرد. این اهریمن است که‌گاونخستین (جان نخستین) را می آزاردومی کشدوتخمه (نطفه) آنها رازمین درآغوش‌خودمی گیرد ومی پروردومی رویاند.

اگرزمین (بزرگ مادر) درخوردن جان، یک اصل بهم آمیزی‌وتولیدکردن، می دید، آن موقع اصل "قربانی جان، فداکردن جان" ستوده‌می شد.

زمین یابزرگ مادردرقربانی کردن (چه‌حیوانات چه‌انسان) اصل باروری خودرا می یافتند، نیازبه‌قربانی‌وکشتن داشتندتازاینده‌وبارورآفریننده بمانند، تازنده‌بمانندچون زیستن، آفریننده‌ماندن است.

درهرجائی که "خوردن وبلعیدن جان" به‌عنوان "اصل آمیزش" گرفته می شد، قربانی (ذبح مقدس) سبب خودزائی وبقاء آن ایزدمی شد. ایزد، نیازبه‌فروبلعیدن قربانی داشت تادوام به‌آفرینندگی وبه‌زیستن خود بدهد.

کلمه "یزتن" معنای قربانی کردن می دهد. ایزد، خونخوار و آدمخوار و جانخوار بود. ایزد مفهومی متضاد با خدا بود. ایزد، قربانی می طلبید تا زنده و جاوید بشود.
الله و یهوه از این دید، ایزدند نه خدا. از دید ایرانی اگر خدا، جان است (به خود آینده = جریان پیدایش جان) نمی تواند هم جان بدهد و هم جان بگیرد و جان را بخورد و ببلعد. نمی تواند بکشد و نمی تواند کشتن را در هر شکلی که باشد و لو قربانی برای خودش بپسندد و نمی تواند نیاز به قربانی داشته باشد.
در تفکر ایرانی "ایزد" و "خدا" به کلی با هم متضادند. این دو مفهوم بعدا "با هم مختلط و مشتبه ساخته شده اند. خدا، اصل قربانی را برضد خودزائی و آفرینش و دهش می دانست. بزرگ ما در فقط خدا بود. وقتی بزرگ مادر، هر دو رویه را در خود جمع داشت هم خدا و هم ایزد بود. ولی در ایران چنین تصویری از بزرگ مادر که دارای این دو رویه است باقی نمانده است.
ایزد، برای بودن و زیستن، نیاز ضروری به قربانی جان دیگران داشت و بلعندگی دائم جان، او را باقی نگاه می داشت.
در ایران این رویه مادر بزرگ، شکل جدا و متضاد با رویه جان پرورنده اش داشت و در شکل ضحاک نمودار گردیده است.
ایزد، قربانی را می خورد و درخوردن، با جانی که می خورد به هم می آمیزد و با روزوزا یا وروبا می شود. خوردن جان، به هم آمیختن با جان قربانی بود. هرکجا که این مفهوم و این تساوی بوده است، قربانی و ذبح مقدس برای ایزد (یهوه یا الله) باقی مانده است. چنین ایزدانی، بدون قربانی نمی توانستند زیست کنند. ایزدان در اصل قربانی (همان طور که یهوه در ترجیح دادن هابیل به قابیل، اصل قربانی خونی را به عنوان اولین انتخاب خود، معین می سازد و بعد در امر به قربانی اسحق، ضرورت قربانی را برای خود تشدید و تاکید می کند) زیستن خود را تضمین می کردند. برای ایرانی، اصل خودزائی جان بلافاصله به این نتیجه رسید که آزردن جان در هر شکلش (چه کشتن، چه قربانی کردن) برضد خودزائی جان است. و رویه "مادر بلعنده" را به کلی در ضحاک نفی و طرد کرد. این رویه مادر، قابل پذیرفتن نبود. با ضحاک، این رویه دوم مادر منفور و مطرود شد. آناهیتا خدا بود نه ایزد. همانطور اهورامزدا با بعضی تلاشهای زرتشت برای جمع

دورویه‌درا و (هم معدوم سا زنده‌وهم بوجودآورنده)خدا ما ندو ایزدنشد.آز ،
مفهومی بودبرا ی بیا ن"آنچه‌به‌خودزا ئی جا ن ،به‌نیرومندی جا ن"آسیب
می زند .وا ین جا ن نخستین را که‌ما دریا گا و (گا یا ،کی،گی،جه ،زه)با شد
حق نداشت بیا زا رد .آزردن جا ن،که‌ازریشه "آز"است نفی خودزا ئی و
نیرومندی جا ن بود .نخستین جا ن که‌بزرگ ما دریا گا وبا شدنمی توا نست
آزرنده‌جا ن با شدبا آزبا شد .نخستین وبرترین گوهرجها ن،جا ن بود .تخم ،
کوه ،ما یه (خمیر) ،ما در ،گا و ،گوهرخودزا ئی نخستین بودند .
ا ین بودکه‌جا ن که‌نخستین وبرترین گوهرجها ن،ا سپنتا بود .فزا یندگی ،
بلندی جویندگی که‌جریا ن جا ن ا ست ،مقدس بود (سپنتا هردومعنی را دا رد
سپنتا ،هما ن کلمه‌ا سفندوبه‌ا حتما ل قوی متنا ظربا هما ن کلمه‌ا نگلیسی
Expand ا ست) .
هیچکسی وقدرتی حقا نیت به‌آزردن جا ن وگرفتن جا ن ا زجا ندا رندا شت
کشتن وقربا نی کردن برا ی خدا هم ،حرا م‌بودچون خدا فقط می توا نست
برترین جا ن با شدوجا ن نمی توا نست درتضا دبا جا ن قرا ربگیرد .هرکسی
که‌گا مش‌کوه‌را می بسا ئید ،درکوه‌می نشست ،با کوه ،با جا ن یکی می شدو
هیچ قدرتی حقا نیت به‌آ ن نداشت ا ورا بیا زا رد ،به‌ا وآزدا شته‌با شد
همینطوربا رفتن به‌کوه ،ا نسا ن وحیوا ن سپنتا ،مقدس می شد .مثلا'کیومرث
نخستین کا ری که‌می کندبه‌کوه‌می رودودرکوه‌جا ی می گیرد .فریدون وزال
وکیخسروهمه‌به‌کوه ،به‌ا لبرزمی روندودرآنجا پرورده‌می شوند ،ا زنخستین
وبرترین جا ن،برترین گوهرپرورده‌می شوند ،با آ ن یکی می شوند ،را بطه
مستقیم با برترین جا ن پیدا می کنند ،با بسودن کوه ،نیروی نهفته‌درآنها
ا زبندآزا دمی شودومی شکفد .فریدون ا زگا و وزا ل ا زسیمرغ پرورده‌و
تغذیه‌می شوندیعنی آمیخته‌با جا ن نخستین می شوند (با جا ن نخستین
آمیزش پیدا می کنند ،ا زجا ن نخستین ،آبستن می شوند ،خودزا وخودرو
می شوند) .به‌کوه‌رفتن ،مستقیما زجا ن(گا ویا سیمرغ)پرورده‌شدن،بیا ن
آ ن بودکه‌جا ن،برترین گوهرا ست .وجا ن ،پرورنده‌پا ک ومطلق ا ست .در
جا ن،هیچ آزوهیچ آزردنی نیست .جا ن،فقط جا ن می دهد ،جوان‌می سا زد ،
می پرورد ،می ا فزا ید ،می دهد .
کیش مردمی،پذیرفتن جا ن به‌عنوا ن برترین گوهر (نخستین گوهر ،

برترین گوهراست) است .آنکه‌جان دارد ،آزندارد وآزارنده هیچ جانی نیست .

میازار موری که‌دانه‌کش‌است   که‌جان دارد وجان شیرین خوش‌است

این سخن ایرج است وبرپایه همین اصل است که‌ایرج می گوید" نباشد بجزمردمی ،دین من "بدین سان درداستان ما ،بنیادایده‌آلی حکومت و اجتماع وپرورش واقتصاد ،آنست که‌جان ،برترین گوهرشناخته‌بشودوحق آزردن (آسیب زدن به)جان ازهرقدرتی چه‌حکومت چه‌خدا (به‌عنوان دین وجهادبرای دین ،جهادبرای ایدئولوژی)سلب می گردد .خدائی یاحکومتی که‌چنین حقی برقربانی مردم‌به‌هدفهای خودوکشتن مردم‌به‌هدفهای خودرا می خواهد ،حقانیت حکومت ویا خدائی ازاوسلب می گردد .

آنکه‌می شمارد ،حکومت می کند

برای بیشترزیستن ،انسان آرزوی گیاه‌شدن داشت .می خواست "جان"، "تخم"باشدتانوبه‌نوبروید ،جنبش گردشی داشته‌باشد .درگردش ، دوام و ابدیت جان تاءمین می شد .

ولی " جنبش گردشی یا جنبش چرخشی" ،استحاله‌به‌"گردونه"و"چرخ"می یابد. بر" تارک کوه‌البرز"بر" تارک جهان" ،آسمان قرارداشت ومی چرخید . آسمان همان" آس " ، " سنگ آسیا "است چرخ سنگین فرازجان قرارمی‌گرفت. ایده‌آل جان ،چرخی را پدیدآوردکه‌برخودجان ،روزی حکومتش را آغازکرد . این ایده‌آل ،بیان " آن چیزهائی درزندگانی انسانی "است که "گیاهی "است ،نظم گردشی وچرخشی دارد .آنچه‌دراقتصادوسیاست‌وحکومت وتربیت جامعه‌تابع این حرکت گردشی وچرخشی هستند ،بزودی از"حرکت"، استحاله‌به‌"چرخ " ،نخستین ماشین می یابند .واین "چرخ"است که‌بالاخره برحرکت ،برجان ،برآنچه‌درجان گیاهی است ،حکومت می کند .نظم‌گیاهی زندگانی انسان ،باپدیده‌چرخ وحکومت چرخ برتمامیت جان کاردارد .

بدین سان زمین تبدیل به‌زمان می شود .شایددرکلمه‌زمان که‌درآغاز زروان بوده‌است ،"زر" همان" سرشاری زندگی"بوده‌است (مانندزال زرکه هردوکلمه‌چیزی جزیک کلمه‌بیش نیستندوهردوبیان سرشاری زندگی هستند) و"زم"هم‌که‌آغاززمین وزمان باشد ،چیزی جزهمین صفت بیش نیست .ازاین روخدایزمان درجنبش زروانی بسیاری ازخصوصیات زمین ومادرراداشت .

جا ن،تبدیل به‌تخم وجنبش تخم تبدیل به‌چرخ شدوچرخ،می شمرد ،وقدرتی که‌هرچیزی را می شما رد ،به‌همه‌حکومت می کند .برا ی شمردن،همه‌را با ید شما ره‌بندی کند ،به‌همه‌شما ره‌بدهد ،ا زهمه‌چیزی شما ره‌بسا زد .شمـــــا رش پذیرسا ختن ا نسا ن ،پا ره‌کردن یک جا ن درسلسله‌ا ی ا زدم‌ها ،وگسستن جان ا زهم ،یعنی نفی وحدت دم‌وگرفتن "فر"ا زا نسا ن وروا بط فری میــــــا ن ا نسا ن ها ست .هما ن نظا می که‌برپا یه‌فرِّجا ن می توا نست پدیدآ یدبـــــا شما رش پذیرسا ختن دم‌ها ،منتفی می شود .حقا نیت حکومت چرخ بجـــــا ی "نظا م‌ا ستوا ربرفرِّا نسا ن ها "می نشیند .درشا هنا مه‌ا ین زما ن ا ست کـه‌دم همه‌جا نها را می شمَا رد .زما ن ،شما رنده‌ا ست وحسا ب دقیق همه‌دم‌ها را دارد ، وآ نچه‌می شما رد ،قدرت غیرشخصی ا ست .

زما ن،قدرتی ا ست که‌جا ن را شمردنی می کند .دم‌درآ غا زمسا وی با جان‌بود وجا ن خودزا بودیعنی"دمنده‌وخودْدَم"بود .جا ن ،جریا ن مدا وم‌وآ فریننده دم‌درخودبود .ولی زما ن،همین جا ن را مجموعه‌وسلسله‌ا ی ا زدم‌ها ی جدا از هم می کردوآ نها را می شمردوحسا ب ا ین دم‌ها را دا شت .یعنی خودزا ئــی وخوددمی را ا زجا ن سلب می کرد .

جا ن ا زا ین پس ،با دم‌ا ول"شروع می شدوزما ن آ ن دم‌ها را یکا یک می‌شمرد تا دم‌آ خرفرا رسدوبا آ خرین شما ره ،جا ن هم‌پا یا ن پذیرفت .خوا ستهـــا ، آ رزوها ،منفعت ها ،نیا زها را همه‌شمردنی وبا شما ره‌می کرد .بخت وبخش، کا رزما ن بود .درشما ره‌پذیرکردن هرچیزی،همه‌چیزها ،همه‌جا نها پیوستهِ درفرّ،ا زهم‌پا ره‌وجدا می شد .ا ین قدرت شما ره‌پذیرکننده‌همه‌چیزهـــــا می توا نست " ا ندا زه‌هرکسی "و"ا ندا زه‌آ نچه‌بدا ودا ده‌می شد"معین‌سازد . دا دودهش که‌درآ غا زشا دی ا زدا دن دا شت درتعیین ا ندا زه‌وشمردن، برضد جریا ن دا دمی شد .بخت ،تنگ سا ختن دا دودهش ونفی ا صا لت دا دودهـــش بود .

زما ن،با شما ره‌پذیرسا ختن هرچیزی،ا ندا زه‌هرچیزی را می دا نست .ا وبـود که‌معین سا زنده‌بخت وبخش بود .ا ومی خوا ست "به‌ا ندا زه"،"بدهد " دا د ، ا ندا زه‌پیدا کند .

شا دی درداد ن که‌برضدا ندا زه‌بود ،دردا دمنتفی می شد .تضا دوتنا قـض‌در مفهوم‌دا دپیدا شد .آ نکه‌هرچیزی را می شما رد ،با یددرست ومطمئن وبـدون تزلزل وبا دقت بشما رد .ا ین‌ا ست‌که‌با یدفا قدشخصیت با شد .خودش مهـرو

کینه یا احساسات وعواطف نداشته یا شد وگرنه درشمردن اشتباه می کند " زمان ،قلب ندارد .درجان وما دروزمین ،معرفت درسینه وجگربود .جائی که عواطف وهیجانات و"برتافتگی وبردمیدگی "بود (بردمیدن = جائی که جان ودم ،بهاوجش می رسید) ،مرکزمعرفت بود .

چنین اندامی به دردشمردن نمی خورد .تفکرسیاسی وحکومتی واقتصادی، تفکرقلبی ومعرفتی نیست که جایگاهش سینه وجگرباشد .مهروکینه واحساسات وعواطف (قلب وجگر) اندازه ها را بزرگتروکوچکتر ،بیشتروکمترومبهم وتاریک وبدون حدومرزمی کند .به آنکه مهردارد بیشترمی بخشدوبه آنکه کینه دارد ازاومی گیرد .ازاین گذشته ،مهروکینه واحساسات وعواطف ، نشان آن است که سرچشمه آنها ،خودنیازومنفعت دارد .

زمان ،نه رحم دارد ونه قساوت .نه مهردارد ونه کینه .نه وجدان اخلاقی دارد ونه ضداخلاق رفتار می کند .زمان فاقدشخصیت ،فاقدجان است به همین علت نیزحاکمیت دارد ،چون بی تفاوت وبی طرف است .ازاین روست که حاکم برااهورامزدا واهریمن است .قدرت شمارنده (چرخ)که سراسروجودش ازهمین منطق شمارش ،معین گردیده است ،برای همین بی تفاوتی و بی طرفی اش ،حکومت می کند .زمان ،نخستین ماشین بود .وفقط ماشین بود که قدرت حاکمیت داشت .این "حاکمیت چرخ وحاکمیت زمان" ،حقانیت حکومت خاص درشاهنامه درکنار "حقانیت حکومت قدرت وحشت که ضحاک باشد" می باشدواین هادونوع مفهوم حکومت رادرمقابل مفهوم "نظام اجتماعی استوار برفرّ تافته ازجان انسانها "می نمایند .اهورامزدا واهریمن هردو ،بیان دوگونه خردودوگونه جان بودند .تضادوتنش پایان ناپذیر اهورامزدا واهریمن (موقعی که اصل یمائی درانسان تبدیل به تضاد آشتی ناپذیروجدا ازهم اهورامزدا واهریمن شد)ایجاب قدرت حاکم ماشینی وزمانی وچرخی برهردومی کرد .

زمان که چرخ وماشین شمارش می شدبایدبی جان بشودوزمان ،جان نباشد . فقط سلطه انحصاری مفهوم "پیدایش "درذهن ایرانی ،سبب شدکه زمان هم نتواندهورامزدا واهریمن رابدون جربان زائیدن ،پدیدآورد .اهورامزدا واهریمن هما زرمان پدیدآمدندو"خلق "نمی شدند ."زاینده بودن زمان " سبب شدکه زمان رازآن بازدارد که درگوهرش به تمامی ،تبدیل به ماشین ساخته شود ."شخص وما درشمارنده " ،مانع خلوص مفهوم زمان ،وطبعا " مفهوم

"حکومت "به معنای"ماشین خالص "شد.
با پیدایش "ماشین بدون جان"و"جدا شدن کامل مفهوم جان وزندگی از ماشین "درگیتی و"ایده‌آل آنکه ماشین ،بهترین حاکم برجان هاست"، ایده‌آل حاکمیت زمان ،به ایده‌آل " حاکمیت ماشین وروابط ماشینی، وحکومتی که شکل ماشین داشته باشد ،استحاله می یابد .این ایده‌آل که تا حکومت ،استحاله به ماشین خالص نیابد ،حق حاکمیت ندارد ،سیرتکامل "ایده‌آل حاکمیت زمان"است .ومهدی موعودبرای ایرانیان،صاحب‌الزمان است .واین صاحب الزمان تنها به معنای دارنده‌زمان نیست بلکه‌صاحب وهمکار وشریک ویار زمان است .ایرانی درصاحب الزمان،آرمان" حکومت زمان"و"حکومت چرخ وماشین "راهنوزباشدت دارد .تا ایده‌آل حاکمیت زمان به مفهوم ناخالص وکهنش باقی است ومفهوم"ماشین تمام عیار بدون شخص وجان" رانگرفته‌است ،مردم ،دررهبروحاکم وامام‌وشاه ورئیس مملکت می خواهندکه‌اوتا می تواندخودرااستحاله‌به‌ماشین بدهدوهرچه بیشترخصوصیات ماشینی راپیداکندوبه‌اضافه‌اینکه‌ماشین است ،ما درهمه مردم‌نیزباشد .ویژگی های ماشین راپیداکردن،فضیلت وهنرشمرده می شود. اوبایدخودهیچگونه منفعت وغرض وخواهشی نداشته‌باشد ،بی طرف وبی تفاوت ومافوق وماوراء درمقابل دارندگان منافع واغراض (احزاب وافرادوعقاید)باشد ،بدون مهروکینه‌به‌همه‌عدل کند .همیشه‌دراجرای وظایفش " یکنواخت " کاربکند ،مردم‌بتوانند‌به‌طوریکنواخت همیشه‌به‌او اطمینان داشته‌باشند .اوبایدتجسم دهنده‌وتحقق دهنده "اصول کلی و قوانین یا احکام الهی "باشد .منافع واغراض شخصی اش درتجسم وتحقق این اصول وقوانین یا احکام الهی نبایددخالتی داشته‌باشد.
البته " ماشین شدن تمام عیاریک رهبروحاکم وشاه‌وامام"هیچگاه میسر نیست ومیسرنخواهدبودولی اصل،همان ایمان مردم‌به‌یافتن رهبروحاکم وشاه‌وامامی است که‌می تواندتجسم ماشین کامل باشد ،بدین سان او درواقع همیشه‌معجونی از"خدا = مادر"و"ماشین "است .و وقتی مردم از وجودقوای مختلف ومتعددسیاسی واجتماعی واقتصادی درجامعه‌وحشت داشته‌باشند ،ایده‌آل ضحاک خواهی واژدها خواهی به‌آن اضافه می شود یعنی رهبروامام وشاه‌یاحاکم بایدهم خداوهم‌ماشین وهم‌اژدها باشد‌و واوعاشق به‌هم‌آمیختن این سه‌ایده‌آل دریک جاهست .درهرحال زمان ،

با یدقدرتی با شدکه‌بی ملاحظه‌شخصی،تصمیم می گیرد .درحالی که‌خدا ،چون شخص است با ملاحظات شخصی ،تصمیم خواهدگرفت .
این بودکه‌مفهوم زمان ،کم کم از"قدرت غیرشخصی "به" قدرت نیمه شخصی ونیمه‌غیرشخصی "تبدیل یافت .زمان،حقانیت به‌حکومت را درمقابل جان(انسان)حفظ می کند .با پیدایش ماشین درتاریخ که" جدائی کامل ماشین راازجان"ملموس ومحسوس می سازد ،به‌مردم‌این یقین را می بخشد که‌می توان "دستگاه‌حکومتی"ساخت که‌همه‌خصوصیات ماشین را داشته‌باشد زمان ازاین به‌بعدمی توانددرشکل نابش برانسان حکومت کندوزمان می تواندازسرقدرت کامل غیرشخصی بشود .حکومت ماشینی ودستگاهی، قدرت مطلق قوانین تاریخ ،قدرت سیرتاریخی،قدرت روابط ماشینی اقتصادی،قدرت روابط اجتماعی،ایده‌آل حاکمیت اجتماعات شده‌است .
صاحب‌الزمان آمده‌است .حکومتی که‌ترکیب "مادر"و"ماشین"و"اژدها"ست، حکومتی که‌زندگانی همه‌را درمهرتاءمین می کندودستگاه‌بی جان وبی روح است وچندسروچندچهره‌و وحشتناک است ،مشخصات همه‌حکومت هائی است که امروزه‌عرضه‌می دارند ،چه‌کمونیسم ،چه‌کاپیتالیسم ،چه‌سوسیالیسم ،چه دموکراسی ،چه‌سلطنتی ،چه‌فاشیسم ،چه‌حاکمیت الهی آخوندی واسلامی .
این حکومت ها هرلحظه‌می توانندتغییرقیافه‌بدهندازحکومت مادری‌ناگهان حکومت اژدهائی وبالاخره‌همیشه‌حکومت ماشینی بمانند .با قیافه‌مادری، ایده‌آلهای خودرا عرضه‌می دارندودرواقعیت حکومتشان چهره‌های ماشینی واژدهائی خودرا می نماید .ایرانی سه‌نوع حکومت می شناسد :

۱- حکومتی که‌برپایه‌پیوندفرّی میان مردم پدیدمی آید .

۲- حکومتی برپایه‌ایده‌آل یا کمال غائی ویا ماوراءالطبیعی که برای تحقق خود ،قربانی بی حدازجان انسانی می طلبدوبه‌حکومت وحشت می کشدوآن حکومت ضحاکی واژدهائی است .

۳- حکومت زمانی یا چرخی یا ماشینی که‌قدرتش نامرئی وناشناختنی‌است.
با آمدن ماشین ،" ایمان به‌حقانیت حکومت زمان درخلوص "ازسر در انسان زنده‌وبیدار ساخته‌می شود .برای آنکه‌حکومت ،نماینده‌ناب منافع مردم شودواغراض شخصی خودش به‌هیچوجه‌درمیان نیاید ،باید‌حکومت، دستگاه‌ماشینی شود .
برای آنکه‌حکومت ،دوام بیابدوتابع وجودیک فردیا یک خانواده‌یا

افرادی نشود ،باید ،ماشین بشود ،برای آنکه حکومت ،همیشه به طوریکنواخت کارکندباید ماشین ساخته بشود ،برای آنکه درعدالت ،هیچگونه ملاحظه‌ی حتی عقیدتی وطبقاتی وقومی و....نکندباید ماشین ساخته بشود .برای آنکه تهی ازهدفهای غائی سیاسی ومذهبی وایدئولوژیکی باشد ،باید ماشین بشود ،برای آنکه قدرت تحمیل وتنفیذیک عقیده یا دین یاایدئولوژی راندا شته باشد ،برای آنکه نتواند دین وایدئولوژی واخلاق درطرد وبویکوت وحشت بیافریند ،باید حکومت ،ماشین ساخته بشود .برای گریزازتضادهای مطلق اجتماعی،که درقدیم تضادآشتی ناپذیراهورامزدا واهریمن،وایمان وکفر،ودرجهان ما تضادآشتی ناپذیرطبقاتی است ،باید پناه به حکومت ماشینی برد .این‌ها جاذبه‌های افسونگرحکومت ماشینی ا . . واین خصوصیات جذاب آن را می توان دیدولمس کردولی خصوصیات دیگراین ماشین اززیرانگشتان معرفت همه مردم می گریزدوقابل شناختن نیست .زمان ،مشخص شدنی نیست .زمان ،نامرئی است .
زمان ،ازجمله امتیازات بزرگ حکومت ماشینی بی تفاوتی وبه عبارت بهتر مدارائی وتسامح آنست .بی تفاوتی ومدارائی می تواندنتیجه خصوصیات مختلف باشد .وقتی حکومت ،شک به حقیقت یا صحت هردوگروه یا هردوعقیده یا . . .که با هم متضادندبکند ،یا وقتی نمی تواندداناتی به حقیقت آنها داشته باشدویا آنکه وقتی حقیقت ومنفعت هردوگروه را نسبی می داند، نسبت به آنها بی تفاوت ومدارا ست ولی حکومت ماشینی فقط دراثرهمان رابطه حاکمیتی که نسبت به هردوی آنها دارد ،نسبت به آنها مداراتی و تسامح دارد ندرا ثرخصوصیت شک ورزی به حقیقت آنها ،یا نسبی داشتن حقایق آنها یا ندانستن وناتوانی دردانستن حقایق آنها .چرخ،سپهرو زمان راکسی نمی دیدولی هرکسی بقین به چرخیدن وحکومت مطلق وفراگیر آن داشت .حکومت ماشینی،کارش (درآنجاکه ماهیت وحشتناک ماشین معین می شود)نامرئی است .

نشیم سیمرغ

وقتی سام بەکوه البرزمی رودتا زال فرزندخودرا نزدسیمرغ بجوید

سراندرثریّا یکی کوه دید — توگفتی ستاره بخواهدکشید

نشیمی ازو برکشیده بلند — کەتا یدزکیوان بروبرگزند

فروبردە از شیزوصندل ،عمود — یک اندردگربافته چوب عود

نشیم سیمرغ برفرازستونی (عمودی)ازچوب ،درخت (اوروار= روشیدنی) بود .سیمرغ برتخت ،برچوب نشستەبود (نشیم = نشستن گاه).

همین طورنخستین انسان ،کیومرث ،کەدرشاهنامەدرنقش حاکمیتش بەگونه نخستین شاەنمودەمی شودمی آیدکه

همی تافت ازتخت شاهنشهی — چوماەدوهفته زسرو سهی

ددودام هرجانورکش بدید — زگیتی ،بنزدیک او آرمید

دوتا میشدندی برتخت او — ازآن برشده فره وبخت او

کیومرث ، نخستین انسان ،نیزروی تخت می نشیند ،وازاین فرّ ی کەاز این تخت (چوب واوروا روروشیدنی)برمی شود ،ددودام " نزد او" ، "می آرامند" .

موبدان زرتشتی باآمدن اهورامزدا ،خداوندروشنی وآغازمردسالاری کوشیدندکەبەجای "بزرگ مادر" ،"نخستین جان،نخستین زن،درکیومرث، نخستین انسان رادرشکل مردبگذارند .درهرحال دراین نخستین انسان می بایست ،عنصرمردی ،برتری بیابد .

بدین سان " بزرگ مادر" کەپیش ازکیومرث ،روی تخت نشستەبودوهمه ددها نزداوآرامش داشتندبەعنوان " نخستین جفده ،چۀ "خواندەمی شود واین نقش کەبرتخت (برچوب نشستن)نشستن وآرامش یافتن ددودوام،نزد اوباشدازاوغصب می گرددوبەکیومرث واگذارمی شود .

روی چوب ،روی تخت ،روی درخت نشستن ،بیان همان ایدەآل "روشیدنی شدن وگیاەشدن ودرخت شدن "بود .انسان ،جان،در"فرازُوئی "کەهمان "بزرگی جوئی وبلندی خواهی"است ،سرچشمەآرامش ودرنگ می شودواین "روشین تن شدن"هیچ قدرتی حتی کیوان نمی توانست بەاو" گزند" بزند .باروشیدنی شدن،انسان وجان،فرازهرگزندی قرارمی گرفت (کەتا یدزکیوان بروبرگزند) .

آنچه می روید، تخمش "نشانده" شده است. نشاندن، به نشستن گماشتن و واداشتن است. همه کوهها در بُندَهِشن (اسطوره آفرینش) فرا رُسته‌اند، " روئیده‌اند".

این است که پس از " جان نخستین یا گاو "که اهریمن او را می کشد، از تن و در زمین، همه گیاهها و همه "جانداران" (می رویند" و می گوید که گاو (جان) اساسا" ذات (چهر) گیاهی داشت و پس از آن انسان نخستین، کیومرث نیز، از اهریمن کشته می شود و تخمه‌اش در زمین "می روید" و دو انسان نخستین به شکل مشی و مشیانه از زمین به شکل ریباس "می رویند" با افزایش داستان کیومرث، موبدهای زرتشتی، پیدایش جان انسان را از پیدایش سایر جانداران جدا ساختند ولی در آغاز پیدایش ـ کنار گاو قرار داند. بدین ترتیب گاو (نخستین جان) و کیومرث نخستین انسان در آغاز با همند ولی با وجود این گاو می ماند و تقدم بر کیومرث دارد. بدین سان ماد در تساوی که با گاو داشت (و گیا خوانده می شد) برتری خود را در روان ایرانی نگاه داشت. در حالی که از جان نخستین که گاو باشد و همان گاو یا (ماد در نخستین) است همه جانداران و گیاهان "می رویند" و برای جان انسان، از مشیا زوتبیعض قائل نیست) و پس از گاو و کیومرث، کوهها می رویند. این است که کوهها بر زمین "نشسته‌اند". و چون نشستن، تجسم "آرامش و درنگ "است، کوهها به زمین آرامش می دهند. از این رو کوهها "گرداگرد زمین "نشسته‌اند، کمر زمین هستند (نماد کمربند) و به زمین آرامش و استحکام می بخشند. آنچه از زمین برون می آید، از زمین برون می روید، فرا رُستن از زمین است. کوه، درخت، آب چشمه و مار و عقرب از زمین می رویند وطبعا" همه سپنتا هستند. کوه (سنگ) از زمین می روید. آتش از سنگ می روید و برون می آید (در داستان هوشنگ، پیدایش آتش از برخورد سنگها برای مبارزه هوشنگ با یک مار است. هم مار و هم آتش با هم در صحنه نمودار می شوند). حتی خورشید هم از سنگ است آسمان هم سنگ است. نشیم خورشید، تارک کوه البرز، تارک سنگ است. آب، از چشمه، از سنگ و از تاریکی می جوشد از این رو درشاهنامه همیشه دیوها، نزدیک چشمه پدیدار می شوند. دیوها خدایان مادری، خدایان زمینی بوده‌اند. با جنده ساختن (جِهْ ساختن) بزرگ مادر و نشانیدن کیومرث به جای آن (با آنکه در کیومرث همه ویژگیهای همان بزرگ مادر نگاهداشته می شود)، این خدایان طرد و تبعید می شوند و

مجبور می شوندیا نامهای خودرا عوض کنندیا چهره دیگربخودبگیرند یا "آفریده اهورا مزدا "بشوند.

وقتی رستم درپایان خوان دوم است

سوی چشمه روشن آمدبه آب | چو سیراب شدکردآهنگ خواب
بخفت وبیاسودونگشادلب | چمان وچران رخش تا نیمه شب
زدشت اندرآمدیکی اژدها | کزوپیل گفتی نیابد رها
بدان جایگه بودش آرامگاه | نکردی زبیمش برودیو راه
پراندیشه بدتاکه آمدپدید | که یارد بدانجایگه آرمید؟

درست درهمین مسئله " خوابیدن کنارچشمه "،مسئله ،مسئله " آرامش"است. کیست که "قدرت آرامش بیشتردارد"؟ورستم، دراین جاهمان آرامش بی نظیرمادری رانشان می دهد.

ودرخوان چهارم وقتی می آیدکه رستم

نشست ازبرچشمه برگردنئ | یکی جام یاقوت پرکرده می
ابا می یکی نغزطنبوربود | بیابان چنان خانه سوربود

این جاست که رستم، طنبوربا رودزن جادوگر (خدای زمینی ومادری) را می یابدورامشگری (آرامش)می کندوسرودازدردهای خودمی خواندووقتی با آن زن جادوگر

چه آوازداد ز"خداوندمهر" | دگرگونه برگشت جادو به چهر

وقتی رستم یاد زمیترا می کند،متوجه آن می شودکه آن زن ،آناهیتی است معتقدبه "آئین مادری"است .درهمین چندبیت می توان بستگی"مادر خدا "" بزرگ مادر" راباراماشگریوسرود (وسروش)وچشمه وسنگ وتاریکی و آرامش تشخیص داد .وپیوستگی سروش با تاریکی وخدای زمینی ومادری را درچندبیت دیگردرباره فریدون می توان شناخت.

چوشب تیره ترگشت ،ازآن جایگاه | خرامان بیامدیکی نیک خواه
فروهشته ازمشک تا پای موی | بکردارحوربهشتیش روی
سروشی بدوآمده ازبهشت | که تا بازگویدبدو خوب وزشت

بینش خوبی وبدی ازسروش ،ازچشمه تاریک ،ازمادر،اززمین است ،این "به خرد"،" خردنیک "،" وهومن "،" بینش به "،بینش آرام ،بینش یقینی است ،بینش مادری است ،بینش تزلزل ناپذیراست که ازگوهرتزلزل ناپذیرانسان سرچشمه می گیرد.

انسانی که روی تخت ، روی چوب می نشیند ، مرغی که روی درخت می نشیند ، روینده می شود .
یکی با زمین ، یکی با مادر (درکلیّتش) می شود ، یکی با جانِ کلّ می شود .
هرکسی نه تنها از ما درمخصوص بلکه از ما درهمه ، از ما درکل ، از زمین رسته است .
پیوندبا " مادربه‌طورمطلق " می یابد . پیوندبه‌تمامیت جان می یابد و این برترین پیوندمی باشدوبنیادهمه‌پیوندهاست . دراین پیونداست که انسان درزمین ، درجان ، درمادربا همه‌پیوندداردچون این زمین ، این مادر ، این جان ، زمینی است که همه از آن روئیده‌اند . تصویرنخستین جان همان "نخستین گاو" بودواز این گاو ، همه‌جانداران وگیاهان می روئیدند ، پس از آن کیومرث به آن افزوده‌شده‌است . از یک جان ، همه‌جانداران وگیاهان روئیده‌بودند . همه‌جانداران وگیاهان پیوندبرادری وخواهری باهم‌داشتند وقتی همه انسانها روئیده (بزرگی خواه ، بلندی خواه ، فراروئیده) می شدند ، همه ازیک زمین ، همه‌پیوندبا یک زمین ، با یک جان ، با یک مادر داشتند . این جان ، یک جان بودهمانطورکه "بزرگ مادر" یک مادربودو سرچشمه همه‌جانها بود ، همانطورسیمرغ ، تک است وهمه ، بچگان اوهستند . همه‌بشریک درختند ، یک سَرْوند .
شجره‌نامه‌درپهلوی " تخمک سرو" خوانده می شود ، ازیک تخمند .
درنشستن روی زمین ، درنشستن روی درخت ، درنشستن روی تخت وچوب انسان زمین را می بوسد ، می بساید (بس‌نشستن)وبسودن وبوسیدن ، کاشتن ونشاندن وروباندن است چنانکه هم‌آمیزی مردبا زن ، " نشاندن " خوانده می شود . این بسودن ، نشاندن وروباندن است . چنانکه‌وقتی ابلیس کتف ضحاک را می بوسد ، مار (حیوان مقدس زمینی - مادری) از آن می روید .
" نشان " ، جائی است که انسان آنجا نشسته ، روئیده‌است . انسان از مادر ، از زمین ، نشان دارد . حتی "یاد" و"داستان" بوسیدن وبساثیدن ، قلب‌وجگر کداندام معرفتی درجهان کهن بوده‌است ، می باشد . یاد ، می نشانند ، می کاردومی روباندومی شکوفاندومی زایانند . داستان ، با قلب وجگرو یا سینه‌کاردارد .

یا د ،دردل می نشیندنه آنکه با عقل ا نتزا عی کا ردا شته با شد .یا د ،رسیدن ا زمفهومی به مفهومی دیگرنیست .ا ین ا ست که نا م ،وا ژه ،آ وا ز ، سرود (آ هنگ وموسیقی)ونوا ،دردل وجگرمی نشیند .نا م ،وا ژه ،آ وا ز ،معرفت ، نیروی آ فریننده وزا ینده وروپا ننده دا رند .درا ین دا منه ا ست که دا نش ، عمل را بوجودمی آ ورد .وقتی سقرا ط سخن ا زا ین می گفت که جهل ،علت فسا دا خلاقی وعلم علت پیدا یش یا وجودا خلاق ا ست نا دا نسته ا زچنین دانشی سخن می گفت .وگرنه درعقل ا نتزا عی ،یک مفهوم یا ا یده یا ا یده آ ل یا ا صل ا خلاقی هیچگا ه عینیت با پیدا یش وا قعیت وعمل ونیکی ندا رد .در "بِهْخرد = خردنیک "ا ست که ا یده ومعرفت ،مسا وی با وجودوعمل ا ست وهمین معنا ی وا قعی "آ را مش "ا ست .درا ین جا ست که دا نستن یک نا م یا معرفت یا دا ستا ن، خطرنا ک ا ست ،چون آ نکه می دا ند ،می توا ند .ا زا ین روبودکه نا م ومعرفت ودا ستا ن را را زنگا ه می دا شتند .درعقل ا نتزا عی ،میان " دا نستن یک مفهوم ،یک ا یده یا نا م یا دا ستا ن یا ا یده آ ل "تا "واقعیت وموجودیت بخشیدن به آ ن ا یده یا نا م یا معرفت یا ا یده آ ل" ورطه ژرفی قرا ردا رد .

مفهوم ،ا یده ،ا یده آ ل ،دیگربذر (تخمی)نیست که بروید .ما دیگردرعقل ا نتزا عی و نظری خصوصیت ما دری خودرا ا زدست دا ده ا یم که یک ا یده یا ا یده آ ل یا معرفت درما کا شته یا نشا نده شود .ما دیگرزمین نیستم که یک نا م یا معرفت یا ا یده آ ل ما نندتخمه درآ ن نشا نده شود .

درنیک ا ندیشی (بِهْا ندیشی)ا ست که ا ندیشه مسا وی با عمل و وجودا ست . ا یده آ ل ،مسا وی با وا قعیت ا ست ، گفته عین عمل ا ست .کردا رنیک وگفتا ر نیک وا ندیشه نیک با وهومن (بهمن) ،با آ را مش ،با ما در ،با زمین کاردارد . سیمرغ ،تجسم ا وج ما دری ،ا وج جا ن ،ا وج رویش زمین ا ست .کوه ا ززمین می روید .سَرْوِبرفرا زکوه ا لبرزمی رویدوسیمرغ برسرومی نشیندوبرمیفرازد ومی روید .سه با رجریا ن رویشیدن تکرا ر می شود .

بدین سا ن کما ل رویش وبا لش (بزرگی وبلندی جوئی) ،کما ل شگفتگی ، کما ل ما دری وکما ل جا ن ا ست (ا لبته کما ل به معنا ی تا رک وچکا د) . وتا رک جا ن وتا رک بلندی جا ن ،خردوسخن (آ وا ز)ومهرا ست .سیمرغ ، تجسم ما دری درنا ب ترین شکلش وتجسّم ما دری درکلیتش هست .ا ین اوست

که ما درهرجا نی ا ست .ا وهست که‌دست ردبه‌سینه‌هیچ مطرودی وملعونـــی و "بیرون ا فتا ده‌ا زهیچ جا معه‌ا ی ونظمی وا مّتی وقومی وهیچ عقیـــده‌ای" نمی زند .چون هرجا نی،جا ن ا ست وبه‌ا وپیوندخا لص جا نی دا رد .وقتی بـه هرکسی ا زسوی هرقا نونی ،هرنظمی،هرحکومتی مجرم شنا خته‌شودوجا نــش موردخطرقرا ربگیردوبخوا هندبا آ ن قا نون یا نظم یا مجا زا ت‌جـــا ن‌ا ورا بیا زا رند ،به‌سیمرغ ،به‌فطرت پا ک ما دری،به‌نخستین حقوقی که‌ا زا صـــل ما دربش سرچشمه می گیرد ،پنا ه‌می برد .سیمرغ به‌هرکسی،پری ا زخود دا ده ا ست وهروقت که‌شخص،جا ن خودرا درخطرگزندوآ سیب دیدآ ن پررا آ تش‌می‌زند وسیمرغ در" ا برسیا ه" حا ضرمی شودوهمین سیا هی ا برُ،یکی ا زعلائم‌مادری ا وست .درکا خ ونشیم سیمرغ،هیچ فرما نی،هیچ قدرتی حق تجا وزبه‌جـــان هیچ کسی را ندا ردولوا ین فرد ،ضحا ک با شد .ضحا ک بزرگترین ستمگـــر دا ستا نی وقتی به‌ا لبرزکوه‌رسیدکسی حق آ سیب زدن به‌جا ن ا ورا نـدا رد . ا زا ین روگردا گردنشیم سیمرغ دیوا ریست که‌هیچ کس‌نمی توا نـــدا زآن بگذردوهیچکسی نمی توا ندبه‌آ ن تجا وزکند .ا ین دیوا ر ،هرگزنـــــدی و هرگزندزننده‌ا ی را ا زورودبا زمی دا رد .دردا منه‌حقوق ما دری،جا ن درهـر جا ندا ری گزندنا پذیرا ست .هیچ جا نی،آ زا رنمی بیند .وا وج با لش جا ن که‌خردوگفته‌ا ست‌نیز ،گزندنا پذیرومقدسند .هرگفته‌ا ی وخردی ا زهرکسی، مقدس ا ست ،چون گفته‌وخردا زجا ن ا ست .درا ین جا ،"آ را مش "هـــت . "آ را مش " ،زیستن دردا منه‌حقوق ما دری،وبهره‌بردن همه‌ا زحقوق مـا دری وزمینی‌وجا نی(گوهری = فطری)خودشا ن می با شد ."دیوها "،خدایان‌زمینی وما دری بودندکه"دیوا ر"می سا ختند .دیوا ر ،نگا هبا ن جا ن ا زگزندبـود. دیوا ر ،چون سا خته‌خدا ی‌ما در(دیو)بود ،مقدس بودوکسی حق تجا وزبه‌خا نـه (وا ردشدن به‌درون دیوا ر)را ندا شت .وروددرخا نه‌ا زدیوا ر ،خیانت وجرم نسبت به‌حق مقدس ما دری بود .دیوا ر ،حدومرزمقدس بود .

ا زا ین روخا نه‌وکا خ،سا خته‌دیوا ن (خدا یا ن مربوط به‌آ ئین ما دری) ا ست تا جا ن را ا زگزندنگا ه‌دا رند . مثلا"جمشید :

بفرمود دیوا ن نا پـــا ک را — به آ ب ا ندرآ میختن خـــاک‌را
زگل آ نچه آ مدچوبشنا ختنـد — سبک خشت را کا لبـدسا ختنــد
به سنگ وبه‌گچ،دیو دیوارکرد — نخست ا زبُرش هندسی کا رکـرد
چوگرما به وکا خهای بلنـــد — چوا یـوا ن که‌با شد پناه‌ازگزند

همچنین وقتی کاوس پس از پیروزها یش جهان را می آراید

یکی جای کرد اندر البرزکوه — که دیو از چنان رنجها بُدستوه
بفرمود تا سنگ خارا کَنند — دوخانه بروهریکی ده کمند

در این تارک البرزدرنشیمی که گرداگردش دیوار است، "خانواده" در کلیتش معتبراست، نه خانواده در واقعیت اجتماعی وخصوصیتش. همه مردم، فرزندیک مادروزمین وجانند. خانه یک معنای بسیارمهمش دریهلوی چشه است این خانواده، پیوندهمه بشربه عنوان بچگان یک مادرویک جان است. در این مادر، در اوج سیمرغی اش، ما همه پیوندبرادری داریم، ودراین پیونداست که حقوق مادری(حقوق بشر)، معتبراست وحقانیت دارد. دراین جاست که "قوانین وعرف خانواده در واقعیت اجتماعی ودرخصوصیتش"، رفع ولغومی شود. قوانینی که برخانواده وقوم ونژادوملت وطبقه وامت وحزب معتبراست، دراین " خانواده سیمرغی، خانواده مادری، خانواده جانی" هیچ اعتبار وارزش ندارد. درمفهوم "رُستن گیاهی" است که هرکسی فقط از مادرخصوصی وفردی اش زاشیده نشده است، بلکه از "مادر"، از سیمرغ، از زمین، از زجان (گاپا _ چِهْرگا و) رسته است، وبه کوه رفتن، بیان این تلاش است که هرجانداری می کوشد با جان کل، با مادرکل، با سیمرغ هم آهنگ شود تا ازمادرکل بزایدوبروید. درخوداز سر" روئیدگی خودرا از جان کل ومادرکل وسیمرغ" دریابد وزنده سازد واین آرامش است واین کاریست که فَرّدارد. ودرک این پیوندا ستکه درا ویجادیقین وحاکمیت وشرافت انسانی می کند. دراین جاست که پیوندهمه انسان ها را باهم در فرزندی از یک سیمرغ، درپیوندبرادری با هم، درخودٌبیدا روزنده می سازد. وهومن (بهمن = خردنیک)، خردسیمرغی است. خردیست که درآن "پیوندهمه بشرکه از یک تخم می رویندوشاخ وبرگ یک درخت، یک سروند"، پایه اندیشیدن است. حقوق بشر، حقوق همه مردم به عنوان "یک خانواده" است، یک خانواده که از یک تخم، بریک زمین، از یک جان روئیده اند. بدون درک این پیوند بنیادی(بن + یاد)هرانسانی با انسان دیگر، حقوق بشری، حقوق مادری رعایت نمی شود.

وتجربه این پیوندنهادی، این پیوندتارکی جان وسیمرغی "است که برای ایرانی یک تجربه مقدس بوده است ومفهوم" قدسیّت "را دراین برخورد، دریافته است.

درزبا ن فا رسی تجربه‌قدسیت درواژه" اِسپنتا " بیا ن می شود .ا سپنتــا
هما ن کلمه‌ا سفندا مروزیست .تجربه قدسیت درا سلام‌ویهودیت ومسیحیت بـا
تجربه‌ا سپنتا درآ ئین با ستا نی ا یرا ن محتویا ت مختلف دا رندولوآ نکـه
یک تجربه مشترک عمیق ا نسا نی درهردوهست .
"تجربه‌قدسیت " ،پا یه‌دین ا ست .سپنتا ئی بودن ا ین "تجربه‌پیوندخـرد
ومهرومردمی"دردرک زنده‌ا ی ا زپیوندهمه‌ا نسا ن ها دربرا دری وتلاش بـرای
تحقق دا دن به‌ا ین ا ندیشیدن وا ین مهرهمگا نی،"مردمی"خوا نده‌می شود،
وا ینکه ا یرج ،بنیا دگذا ر دا ستا نی حکومت ا یرا ن می گویدکه "نبا شـد
بجزمردمی دین من " ،بیا ن همین مطلب ا ست .
با تصویرسیمرغ ،" مردمی" ،ا ستحا له‌به‌یک تجربه " سپنتا ئی"می شــود .
نخستین قدس وا سفندا یرا نی،جا ن وپرورش‌جا ن بودتا ببا لدوبرویدونیک.
خرد (بهمن)ومهرومردمی ا زآ ن پیدا یش یا بد .جا ن ،برا ی ا یرا نی"گوهــر
مقدس ،گوهرا سپنتا "ا ست .جا ن،نه‌تنها برترین "ا رزش "ا ست بلکـــه
" نخستین وبرترین گوهر" ا ست .
درتجربه‌قدسیت یا ا سپنتا ئی ،درا نسا ن دوکشش متضا دبُرا سرهستــی ا ورا
فرا می گیرند ،یکی هیبت وسَهْم وبیم‌ودیگری کشش ومهروشیفتگی ،آ نچه‌به
شدت ا نسا ن را به‌خودمی‌کشد ،ا ورا با هما ن شدت ا زخوددورمی دا رد.ودرست
سا م دربرخوردبا سیمرغ همین تجربه‌ا سپنتا ئی را دا رد.
درپیش نشیم‌سیمرغ، سا م می گوید :

برواندرون بچه مــرغ‌وزال — توگفتی که هستنــد هردوهمال
همی بوی مهرآید ازبادا وی — بدل شادی آردهمی یــادا و
نَبُد را ه‌بر کوه ازهیچ روی — دویدم بسی گردا و بـوی پوی
مرا بویه‌پور گم‌بوده‌خاست — بدلسوزگی جان همی رفت خواست

ووقتیکه سیمرغ با زا ل به‌سا م نزدیک می شود :

زسهم‌وی وبویه‌پورخویـش — خرد درسرم جا ی نگرفت پیش
به پیش من آ ورد چون دا یه‌ا ی — که ا زمهربا شد ورا ما یــه‌ا ی
بدان‌سنگ خارا نگه‌کردسا م — بدا ن هیبت مرغ وهول کنـام

مهروهیبت سیمرغ ا ورا می کشندومیرا نند .وشیفتگی ا و (خرددرسرم جا ی

نگرفت بیش)ا ورا فرا می گیرد .بدینسا ن " جا ن ومردمی ومهر "نخستین وبرترین قدس ا یرا نی می شود .مردمی،دین ا و می شود .دربرخوردبا "جا ن ومردمی ومهر" ،تجربه ا سپنتا ئی دا ردنه درتجربه با خدا .ا ین ا ست که نخستین وبرترین گنا ه درتجربه قدسیت دریهودیت ومسیحیت وا سلام ،عصیان علیه ا لله ویهوه وپدرآ سما نی ا ست ،کا ری برضدخوا ست ومشیت ا وکردن ا ست درحا لی که نخستین وبرترین گنا ه درتفکرا یرا نی "آ زا رجا ن "و" گزندزدن به حقوق ما دری بود .ا زا ین روا هریمن درداستا ن آ فرینش ا یرا نی کسی ا ست که ا نسا ن وحیوا ن (گا و= جا ن)را می آ زا ردوجا ن گا و وکیومرث را می گیرد .ا سا سا" مفهوم "گنا ه "درا یرا ن برپا به همین نفی "قدسیت جان" ، سپنتا ئی بودن جا ن وزندگی " قرا ردا رد ،درحا لیکه مفهوم" گنا ه "در قرآ ن وتورا ت وا نجیل برپا یه نفی "قدسیت ا مرخدا "قرا ردا رد .

وا زا ین جا ست که سوگ سیا مک وسوگ ا یرج وسوگ سیا وش پیوندبه همین قدسیت جا ن ،سپنتا ئی بودن جا ن وبا لاخره "سپنتا ئی بودن مردمی " می یا بد .

<u>تفا وت " محبت "درمسیحیت و"مهر"درا یرا ن</u>

زمین ،زن(ما در) ،زندگی ا ست ،جا ن ا ست (جا ن= زندگی) .وا ژه ها ی زن وزندگی وجا ن همه ا زیک ریشه ا ند .جا ن ،گوهرنخستین ا ست ،بُن ا ست .بُن، آ ن چیزیست که همیشه آ غا زا ست ،آ غا زبوده ا ست وآ غا زهست وآ غا زخوا هدبود، یعنی جا ن،خودزا هست .

بُن ،جریا ن خودزا ئی ا ست .ا زا ین رونیزجا ن،برترین گوهرا ست (نه فقط برترین ا رزش.)بُن ، "نخست " به معنا ی تا ریخی نیست .نقطه ا ی نیست که تا ریخ ا زآ نجا شروع می شود ،وتا ریخ درسیرش همیشه ا زآ ن نقطه ،دورتر می شود ."فرق نقطه آغازتاریخ"با " نخست درداستا ن وا سطوره "بسیا رزیا د ا ست .نخست درداستا ن ،بن ا ست .

ا زا ین روهمه دا ستا نها با "بُن "شروع می شود .ا زنخست ،بن می فهمند. دا ستا ن ها ی آ فرینش با " بن "کا ردا رند .بن ،نخستی ا ست که درا ثر ویژگی خودزا ئی ا ش همیشه ا زنونخست می شودومی با شد .هنوزمعنا ی وا ژه بُن وبُنه به معنا ی ما در(زن درجها ن دا ستا نی به معنا ی زندگی وا صل

زندگی وزادیعنی به‌معنی مادرگرفته‌می شود)درشاهنامه‌باقی مانـــده اســـت. زن ،بن وبنداست .

درجنگ نوذربا افراسیاب با رسیوم

چونوذرفروهشت پی درحصار	فروبسته‌شدجای جنگی سوار
سواران بیاراست افراسیاب	گسی کردلشگر ،به‌هنگام خواب
سوی پارس فرمودتا برکشید	براه‌بیابان سراندرکشید
کزآن‌سوبدا برانیان را "بنه"	بجوید بنه‌مردم یک تنه
که‌ما را سوی پارس باید کشید	نباید از این رای هیچ آرمید
چوپوشیده‌رویان ایران سپاه	اسیران شوندا زبرکینه‌خواه
زن وزاده ،دربندترکان شوند	ابی جنگ ،دل پرزپیکان شوند

زن ،بن وبنداست .جان وزندگی،بن است .ودرکلمه‌بندهش یعنی"پیدایش یا آفرینش نخستین"،" پیدایش بُنی" ،بُن باقیمانده‌همین جهان است .

این است که‌آفرینش ،مفهوم" پیدایش بُنی"دارد .پیدایش از بُن(جان خودزا ،زندگی خودزا)آغاز می شودوآغاز شده‌است وآغازخواهدشد .از این رو "یادا زبن " ،بنیاد ،زنده‌کردن وجوان ساختن بن،اصل مادری،اصـــل خودزائی درخودبیاداست .

"زندگی خودزا ،خودزاینده ،خودزنده‌کننده ،خودبه‌خودجان دهنده ،خودبه خوددمنده ،خودجوان کننده" ،نخستین وبرترین گوهراست .ودرهرجانداری ودرهرانسانی این بن هست ،وجان ،مقدس‌است یعنی گزندناپذیراســت ، روئین تن است ،هیچ قدرتی حق گزندزدن وآزردن آنراندارد وگزندزدن به‌آن وآزردن آن بزرگترین جنایت وگناه است .درآغاز ،جان بوده‌است ، زندگی بوده‌است .از این روکه‌مفهوم الله‌ویهوه‌وپدرآسمانی،دراســلام و یهودیت ومسیحیت برترین گوهرهستند ،الله‌ویهوه‌وپدرآسمانی،زندگــی و جان را درا مرّخلق می کنند .

انسان ازدم اوهست که‌جان می گیرد ،خودزا نیست .

ولی درتفکرایرانی،همه‌جانداران،ازیک جان،ازیک مادرمی رویند ،هر جانداری با جاندارد دیگر "پیوندد رجان"با هم‌دارند .بعدا" که‌داستـــان کیومرث درکنارگایا وکاو (نخستین جان)گذارده‌می شودهمه‌مردم ازیـــک تخم ،ازکیومرث ،از انسان واحدنخستین (بدون جفت)می رویند ،همه‌مردم دراین جان با هم پیونددارند .

این است که همه انسانها باهم به عنوان انسان و به عنوان جاندار، باهم پیوند جانی دارند. هریکی جان را در همه جانداران مقدس می یابد.

" توچون جاندار هستی مهروپیوند به جان داری، یعنی باید مهروپیوند به هرجانداری و هرانسانی داشته باشی". تو باید به هرجانداری وانسانی، مهر داشته باشی.

پسندی وهمداستانی کنی | که جان داری وجان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است | که جان دارد وجان شیرین خوش است

چندبار ابرج تکرار می کند که "در دین، کین وآزار نیست"

وسیاوش در رای زدنش با بهرام وزنگنه می گوید:

پراکنده شد در جهان این سخن | که با شاه ترکان فکندیم "بُن"
به "کین" بازگشتن همیدون ز "دین" | کشیدن سر از آسمان وزمین
چنین کی پسندد بمن کردگار | کجا بردهد گردش روزگار

با آنکه بُن در این جا معنای "پیمان" دارد، ولی ژرف معنای پیمان که پیوند باشد با "بن" بستگی دارد ورابطه بُن ودین وعدم وجود کین در دین، نمودار می شود. وبارها درشاهنامه می آید که "خداوند" (که همین جان خود زا باشد) "بازگسترنده مهر" است. "دین"، همین "مهرجانداران" بارها به هم در تقدیس اصل جان به عنوان برترین گوهر" است. هرکسی، "تجربه قدسیت یا سپنتائی بودن جان" را دارد، همان تجربه ای که سام در دیدن سیمرغ داشت. هرجانی، چون تجربه سپنتائی بودن جان را دریافته است، دین دار است.

این سخن با سخن مسیح، تفاوت اساسی دارد. مسیح می گوید "تو باید به خدایت با تمام دل وروان محبت بورزی وبه آنکه نزدیک هست، مانند خودت محبت داشته باشی" (انسان های نزدیک، به معنای اقربا وخویشان خانوادگی درخصوصیتش نیست که ما امروزه از نزدیکان می فهمیم). در این سخن "برترین گوهری" که موضوع محبت است، پدرآسمانی یا یهوه است. درآغاز، برترین محبت تو باید متوجه پدرآسمانی یا یهوه بشود. وپس از آن که این محبت را بدو ورزیدی، آنگاه نزدیکانت (هرانسان نزدیکی را) مانند خودت، مورد محبت قرار دهی. ولی در محبت نخستین، محبت به پدرآسمانی، برترین اصل، همان پدرآسمانی است. برای تحقق چنین محبتی، با قبول پدرآسمانی به عنوان برترین گوهر، آنگاه باید از محبت به خودگذشت، حتی برای محبت بدو باید آماده نفرت ورزی به خود بود. ومسیح در انجیل لوقا می گوید

برای آنکه از من پیروی کنید باید به خود نفرت داشته باشید (عین همین مطلب در قرآن نیز می آید) و این گفته با سخن بالا کاملاً انطباق دارد. انسان در این سخن، به معنای "جان = زندگی" (وحدت تن و روان) گرفته نمی شود، بلکه "محبت" به دیگری، در آغاز "محبت به روح دیگری و نجات و سعادت روح است" که کاملاً از جسمش جدا هست، و یاری به دیگری برای التیام دردهای جسمی اش به هدف همان "نجات و سعادت روح" اوست. ولی "مهر"، به "جان" دیگری است. در مهر به او، تن او از روان او گسسته نمی شود و یکی وسیله برای دیگری نمی گردد و یکی برای دیگری عذاب داده و شکنجه داده نمی شود و یکی برای دیگری فدا نمی شود. از این گذشته، در مهر، جان، نخستین و برترین گوهر است نه پدر آسمانی و الله و یهوه. این است که "خدا" برای ایرانی "جان" است.

خدا، وراء جان و خلاق جان نیست. با مفهوم "جان به عنوان برترین گوهر"، این نتیجه عاید می شود که چون اوج رویش و بالش جان، خرد و گفته و مهر است، بنابراین همه جانداران و انسانها با هم باید همزیستی و همجانی بکنند و معنای "آرامش" دد و دام نزد" بزرگ مادر" که در داستان کیومرث بازتابیده است و دد و دام در کنار تخت و "نزد او" می آرامند همین است. انسان باید هم جان با هم باشند، یعنی با هم بیندیشند و با هم بگویند و به هم پیوندد و مهر بورزند و همگوئی و هم اندیشی و هم مهری، پیوند میان جانداران در جان است. جان در همه آنها برای همه آنها مقدس است. همه تجربه قدسیت جان دارند و این "دین مردمی" است. این است که "مهر به خدا" نمی تواند متضاد با "مهر به انسان" باشد.

و از این گذشته نیاز مهری، نیاز میان جانداران به هم است. آنها از تجربه سپنتائی بودن جان، به هم مهر می ورزند. این است که مسئله "مهر به خدا، یا مهر به جان" مطرح نیست چون آنها در جان و از جان به همدیگر مهر می ورزند. ولی چون در مفهوم الله و یهوه و پدر آسمانی "محبت به خدا" در تضاد با "محبت به انسان ها" قرار می گیرد، مسئله ابراهیم این می شود که برای محبت به یهوه یا اسحق (یا اسمعیل) را انتخاب کند. انتخاب میان آنها، تصمیم نهائی برای محبت است و این مسئله موقعی طرح می شود که خدا یا انسان، یکی از هر دو جان نباشد.

برترین گوهر، همیشه در "داستان های آغازی" در "داستانهای پیدایش" قرار دارد. ودرداستانهای ایرانی برترین گوهرکه نخستین گوهر وبُن باشد، یکی جان (گاو وگایا) است ویکی انسان نخست، کیومرث (گایا-مرت) چون جان، یک جریان خودزا (خدا) هست بنابراین نیازی به مفهوم الله یا یهوه یا پدرآسمانی به معنای "قدرت خلاق جان وانسان" نبود. اهریمن که این دوجان نخستین (گاووکیومرث) را میآزارد و می کشد، برضدخواستش که نابودساختن جان هست، سبب می شودکه ازهمان گاوی وکیومرثی که می خواسته است نابودسازد، همه گیاهان وجانداران ومردم می رویند. درست "خواست منفی او"، "خواست جنایتکارانه وستم ورزانه او"، به "پیدایش وگسترش جهان جانداران وانسانها" می کشد.
او ازعملش، "نابودی" می خواهدولی نتیجه عملش وارونه خواست او است. نتیجه عملش گسترش وافزایش وپیدایش جان وانسان است. عمل ستم وجنایت، مساوی با نتیجه ای که جنایتکاروستمکار می خواهدنیست بلکه نتیجه جنایت وستم، بارآوروزاینده ورویاننده ومفید ومثبت است. اعملی نفی، برضدخواست خود، ایجاد " آنچه مثبت است "می کند. این است که تفکر ایرانی ازاهریمن، نمی هراسد. ازاژدها، بیم ندارد. کارمنفی اهریمن برضدخواست او، مثبت خواهدبود. دراین ایده، مجازات (قوانین جزائی) برپایه " انتقام "و"قصاص " قرارنمی گیرد. ودرست درهمین نکته تفاوت "داد" از" عدالت " دیده می شود. عدالت برپایه" تساوی عکس العمل با عمل"قراردارد. این تساوی، احتیاج به قسط وترازووحساب دارد . در قصاص گرفتن ازعمل، ازسر" تعادل "برقرارمی شود. این است که همه قوانین مدنی واقتصادی وسیاسی ازاین مفهوم عدالت یعنی از" قوانین جزائی"، ازمجازات برپایه قصاص وانتقام استنتاج می شود. انتقام و قصاص، بازگشت به حالت اول است که دراثرجرم وستم به هم خورده است. در "عمل مجرم وستمکار"، " فقط وفقط نفی وشرخالص "می بینند. عمل او، سترون ازنتیجه مثبت است. درحالی که درتفکرایرانی، عمل اهریمن، با آنکه در" آن موردخاص جرم ورزی وستم کاری"، مضراست ولی درتاریخ آینده عمل، مفیدوبارآوروزاینده است. دراین جا هست که به " اهریمن" نیزحیثیتی وشرافتی می دهد. واهریمن نبایدفقط به خاطرنتیجه عملش در

آن موردخاص جرم ورزی وستمش ،مجازات شود .مجازات ،طبق ایده قصاص وانتقام ،عدم درک عمل هرانسانی(ولوجانی ومجرم)درابعاد مختلف هست .هنوزدرقیامهای اجتماعی وسیاسی واقتصادی علیه ستمورزان و مستبدان،مفهوم" عدالت "ماراهی راندنه مفهوم" داد".
عدالت وقصاص وانتقام دردل ومغزکسی یاجمعی راه می یابدکه یقین به خودزائی انسان ندارندوباوردارندکه ستم،انسان راسترون ونابود می سازد .ولی دادرمغزجمعی راه می یابدکه یقین به خودزائی انسان دارد .حتی ستم هم برخودزائی اومی افزاید .
تاریخ ،صحنه نابودسازندگی دادوستم نیست بلکه صحنه پیدایش وگسترش داداست .

انسان،بلندی جوهست

نخستین انسان،انسانی که درهرانسانی هست ،انسان جهانی،درجهان بینی ایرانی،ویژگی اش ،بلندی جوئی بود .ویژگی اش ،عروج بود .
ازاین روهست که وقتی نخستین انسان درشاهنامه به شکل "نخستین شاه" نموده می شودودرهمان بیت نخستین گفته می شودکه تاج "بزرگی"به گیتی که"جست"؟یااین سخن کیومرث " نخست کسی بودکه بزرگی جست ".به ما مشتبه می شودکه او ،نخستین کسی بودکه شهرت طلب یاقدرت پرست بود .ولی معنای"بزرگی " ،بلندی است واساسا" هردوکلمه (بزرگی وبلندی)یک معنادارد .
معنای واقعی" بلندی جوئی"موقعی روشن می شودکه درچندبیت بعدسخن ازاین به میان می آیدکه "نخستین به کوه اندرون ساخت جای".
نخستین اقدام کیومرث آن بودکه به کوه رفت ودرکوه جاساخت .درهمین تصویر" به کوه رفتن"می توان به معنای"بلندی جوئی"راه یافت .کوه ، تصویروتجسم " جریان خودزائی وخودانگیزی وخوددمی"است .
انسانها دردستان،"درتصاویرمی اندیشیدند" .اندیشیدن تابع تصاویر بود .هم آهنگی تصاویرباهم (نه هم آهنگی وانسجام مفاهیم)اولویت داشت.
یک ایده ازجابجا شدن تصویربه تصویری دیگر ،گسترده می شد .واین ایده خودزائی درخودکلمه کوه ،وهمه تصاویری که دوراین واژه گردمی آیند ، بازتابیده می شود .هرماده ای که درآن تخمیرصورت می بندد ،می توانند

تصویر این خودزائی با شدوازآنجا که ایده‌آل ایرانی، "گیاه‌شدن جان" بوده خواه‌ناخواه نخستین ماده‌ای که این تخمیر را نشان می داد، کُوْد بود. گرما ونم درونی آن سبب کفیدن ودمیدن می شدوبا یه رویش وبالش گیاه و درخت بود.

کلمه "کُوْد" درزبان آلمانی به‌شکل " کُتْ "موجودهست واین کلمه همان کُدْ (درپهلوی :گوه)می باشدوکلمه‌کوه‌ازهمین کلمات است وریشه‌آنها کوا K'va است که‌معانی ورم‌کردن وآماس‌کردن وکف‌کردن وگسترش یافتن وشکل یک فضای تهی گرفتن وازخودصدا بیرون دادن وبالاخره‌شکل پوسته‌گرفتن را می دهد. ازهمین ریشهٔ‌کفوکفیدن می آیدوکاف وکوف که کوه‌بزرگ باشدازهمین کلمه‌است وکوه‌قاف چیزی جز "کوه‌کاف "نیست که تکراریک کلمه‌دردوشکل می باشدوکُپه‌درپهلوی همان کوه‌است که‌بازاز همین ریشه‌است وبالاخره‌کَپْوگفتن ازهمین ریشه‌می باشدوکاوْدرزبان انگلیسی وفرانسه‌به‌معنای غارازهمین اصل است وکلمه "کیش "نماینده چنین ماده‌ایست که‌درفعالیت درونی خوددم فراهم‌می آورند .ودم‌درفکر ایرانی وهندی همان جان می باشدوبردمیدن ودمان "پرجانی وانباشتگی ازجان"می باشد.

وهمین کلمه‌کیش که‌ماده‌خودزای اولیه‌باشد .دردا ستان کیومرث (انسان نخستین)می آید که‌دد ودام (همه‌جانداران)ازنزداوکیش برگرفتند. البته‌مقصودآن نیست که‌حیوانات اهلی ووحشی نزدکیومرث "آنچه‌راما امروزه‌کیش ودین می خوانیم"فراگرفتندبلکه‌سخن برسرهمان "خودزائی وخود دمی جان"است.

ومتناظربا این ایده‌آل گیاهی درکود ،خودکلمه ما دربیان‌چنین‌تصویریست ما درنیزماده‌تخمیری خودزاست .کلمه "مایه "که‌آنقدردرشاهنامه‌تکرار می شود (سرمایه ،پرمایه ،گرانمایه)همین توده‌خودزا هست .کلمه مادده (به‌معنای matter)وکلمه‌ماده (به‌معنای جنس مؤنث)وکلمه‌مایه و کلمه‌ما درهمه‌یک کلمه‌وتصویرندوحکایت ازجریان خودزائی درآن چیز می کنند .این است که‌ماده (که‌ما درمقابل روح یا ایده‌بکارمی بریم)، وجودخودزائی بود.

همانطورما در،مایه‌بود ،ومتناظربا "کُوْد" و"کوه "داشت .وکوه‌جریان "خودکفیدن وخود دمیدن "بود ،پس ازآن سروالبرزروی آن "می شکفت"

وسیمرغ به‌زال " گفتن وآواز" یاد می داد.
بنابراین تصویرکوه‌ماننده‌ما یه‌وما دروما ده‌همه‌نما دخودزائی بودند.
کیومرث که‌تخم هرانسانی هست ونماد هرانسانی می باشد،کسی است که آرزو وخواست نخستینش " درکوه‌جاگرفتن "و"ازکوه‌بالارفتن "می باشد.
اومی خواهدبه‌اوج خودزائی وخود روئی وخودشکوفی برسد.این است که درداستان زال،همین سیروتلاش اوج دادن به‌خودزائی وخودروئی به‌تارک خودمی رسد.بالاخره‌درحقیقت ،این کیومرث است ،این انسان است ،که سیمرغ می شود.کیومرث ،درشکل زال ،فرزندسیمرغ می شود.کیومرث ، بالاخره‌مرغ کوه‌می شود.هرانسانی،کیومرث است وهرانسانی می خواهد سیمرغ بشود.
پس سیمرغ شدن،تارکِ‌خواستِ‌همه‌بشراست .سیمرغ،تارک بلندی جوئی هر انسانی است .بالاخره‌این کیومرث درهریک ازما هست که‌می خواهدسیمرغ، مرغ کوه‌بشود،مرغی که‌یکتاست وجفت ندارد،چون اوج خودزائی وخودروئی هست .خردومهرومردمی وبرابری (همال هم‌بودن زال با بچه‌های سیمرغ) وسخن وموسیقی(گفت وآواز)که‌درسیمرغ،اوج گسترش خودرا می یابند،بهره‌ای ازهمین خودزائی انسان دارند.
انسان درتارک بلندی خواهیش،دراوج خودزائی اش هست که‌به‌خردومهر ومردمی وبرابری وسخن وموسیقی می رسدوسیمرغ می شود.مرغِ تارکِ‌کوه می شود.
مفهوم‌کیومرث درست نقطه‌مقابل مفهوم‌آدم،درتورات وانجیل وقرآن هست ."آدم".انسان هبوطی‌وسقوطی است .آدم،ازبهشت ،تبعیدمی شودوبا این تبعید،نخستین هبوط وسقوطش شروع می شود.آدم،"پستی جو"هست . تاریخ آدم،ازهبوط وسقوط شروع می شودونیازبه"قدرتی غیرازانسان " داردکه‌اورا از"سیرهبوط" نجات بدهد" این سقوط وهبوط طلبی یا به عبارت دیگر" فسادجوئی"،درفطرت انسان هست .انسان ،ضعیف است . شیطان یا ابلیس،فقط ،امکان پیدایش این ضعف رامیسرمی سازد.
وقتی امکان انتخاب میان یهوه‌وابلیس به‌اوداده‌می شود،آدم"آنچه‌را ابلیس می‌گویدومی خواهد"،می پسندوبرمی گزیندوبه‌آن رغبت می کند. انسان،وقتی میان دوامکان قرارمی گیرد،درپسندیدن یکی،ماهیت خود رانشان می دهد.این است که"گناه"با " ضعف ذاتی انسان" کاردارد

وازاین ضعف، انفکاک ناپذیراست. انسان اگربه اختیارخودش گذاشته شود (اختیار: میان امکانات خیروشر، خیررا برگزیدن) به سوی فساد وگناه میل می کند. با دادن "حق انتخاب وتصمیم گیری به او"، او دانسته ندانسته، به فساد وگناه ولغزش وانحراف به سوی شروهبوط کشیده می شود.

این است که همه اسطوره ها وقصص مهم تورات وقرآن، اسطوره های هبوطی و سقوطی هستند. داستان تبعید ازبهشت درآغاز، وداستان هابیل وقابیل، داستان برج بابل، داستان نوح، همه بیان این "وحشت ازسائقه نهادی انسان به سقوط" هست. همه" بیان وحشت ازگناه" است که با "اختیاروحق انتخاب میان خیروشر" متلازم است. انسان ازبرخورد با مسئله انتخاب وتصمیم گیری خودمیان شروخیر (که معنای واقعی اختیارهمین است)، وحشت پیدا می کندومتزلزل می شود. اوبرای اختیارکردن وانتخاب کردن، سست است واین سستی خودرا درمی یابد. آدم، "وحشت ازآزادی" دارد، چون یقین داردکه "ضعف گوهری او" اورا به شرّخواهدکشانید، اورا به شرّاغوا خواهدساخت.

سخن ابلیس به "سهولت"، مددبه این "ضعف گوهری او" خواهدکرد. اونخواهد توانست درمقابل سخن ابلیس، مقاومت کند. برای چاره این "وحشت از کشش گوهری خودبه انتخاب غلط، درداشتن آزادی"، چاره این "وحشت از سستی ذاتی خود"، که دربرخوردبا امکانات، پیدایش می یابد، کوشیده می شودکه وحشتی شدیدتردرمقابلش ایجادگردد.

"تبعیدازبهشت"، "محکومیت قابیل به آوارگی"، "انعدام بابل ونا مفهوم شدن انسانها برای همدیگردراثرهرج ومرج زبان (که معنایش سخت ترین مجازاتهاست، چون انسانها دراین مجازات، دیگرهمدیگر رانمی فهمندوازهم به کلّی پاره شده اند) وانعدام همه بشروحیوانات جز معدودی درداستان نوح" همه ایجادوحشت های شدیدومافوق تصوری درپی ویادآوری مکررآنهاست که درمقابل "وحشت انسان ازآزادی خود دراثر ضعفش "گذارده می شود، تادراثراین وحشت ازمجازاتهائی که منتظرش نشسته اندوایمان به استفاده غلط ازاختیاروآزادیش با اختیارخودرا به یهوه والله وپدرآسمانی واگذارد.

آدم است که باید همیشه احساس گناه، یعنی "احساس ضعف ذاتی"، "احساس پستی خواهی ذاتی" خودرا بکند. ولی درکیومرث ما با انسانی روبرو

می شویم که‌نیرومنداست ،ویقین از خودزائی اش دارد .او با یقین وآرامش واحساس حاکمیت است که‌بلندی می جوید وآرزوی سیمرغ شدن،مرغ کوه شدن را دارد ،واین برترین خواست اوست .

تفاوت پیمان با میثاق (عهد)

"پیمان"رابطه‌ایست که‌متضاد با "میثاق "می باشد .پیمان،همان " رابطه کیومرث با کوه "است .کیومرث درکوه‌جای می گیرد .با رفتن به‌کوه ،خود زابودن خودرا می یابد .از سر،خودزا می شود ،خودزائی خودرا تائید می کند ،بیشتر به‌خودمی آید .کیومرث "در"کوه‌جا می گیرد .در (غار" ،در "مادر" ،در"بُن " ،درسرچشمه‌خودزائی،آرامش می یابد .در" دشت"، سترون گشته بود .بازگشت به‌کوه ،بلندی جوئی است ،جستن خودزائی است .
این پیوندمیان کیومرث وکوه ، " پیمان"است .هرقانونی،هرنظمی،هر فرمانی،هردادی،هرحکومتی،هرسازمانی،باید"رابطه پیمانی"باشد،یعنی باید جان انسان را خودزا سازد،جان انسان را جوان سازدوبپرورد .پیمان برای جان آزاری هیچ کسی وهیچ گروهی وهیچ ملتی وامتی وطبقه‌ای نمی توان بست .
قانون وحکومت ونظم وفرمان وسازمان برای جان آزاری (گزندزدن به جان درکلیتش)نفی، حقانیت از آن قانون وحکومت ونظم‌وفرمان وسازمان است .ولی آدم"درمقابل "یهوه‌یا الله‌یا پدرآسمانی قرارمی گیرد .یکی که‌هیچ نیست درمقابل دیگری که"همه‌چیزهست "قرارمی گیرد .این یکی می تواندفقط مخلوق دیگری باشد ."بوجودآمدن این یکی ازهیچ" ،به "امردیگری " است .
دیگری باید به‌او " نفخه‌بدمد"تا او "باشد" .این نفخه ،نفخه‌وامی وودیعه‌ای وعنایتی هست ."آگاهبودهیچی خود" ،درمقابل "آگاهبودازهمه‌چیزبودن دیگری" ،"مقابله‌هیچ با همه‌چیز" ،ایجاب رابطه " میثاق یا عهد"رامی‌کند، "اقراربه‌مخلوقیت صرف خودوخالقیت صرف الله" ،به" سترونی محض خود وخلاقیت مطلق الله" ،به" عدم‌نیروی خود= عدم خودزائی خود"و" اقرار بدانکه" الله ،اصل همه‌قدرتهاست " ،که‌همان معنای تسلیم‌واسلام‌است، محتوای " رابطه‌میثاق یا عهد"است .میثاق عبودیت ومیثاق مخلوقیت، اساس مفاهیم عدالت وقانون وحکومت ونظم‌وامراست ."تحلیل" انسان

به یک مشت روابط سیاسی و اجتماعی وجغرافیائی وتاریخی و اقتصادی نیز، مخلوقیت است. تلاش برای فهم انسان از دیدگاه روابط وعوامل سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی یا تاریخی، اگر به نفی خودزائی انسان نکشد، ماهیت انسان "تحلیل" به آن روابط نمی یابد ولی اگر فهم انسان از دیدگاه این روابط، نفی خودزائی انسان را بکند، ماهیت انسان تحلیل به این روابط می یابد، و به محض که انسان ماهیتش "نقطه تقاطع" روابط اقتصادی وسیاسی وتاریخی واجتماعی شد، "مخلوق" است، و از این به بعد قوانین ونظام وحکومت وامر از مفهوم" میثاق وعهد" معین ساخته می شوند. او" هیچ "دربرابر حکومت، دربرابر قانون، دربرابر جمع، دربرابر طبقه، دربرابر ملت، دربرابر نژاد، دربرابر رهبروامام وسلطان، دربرابر سازمانهای اقتصادی وحزبی وسیاسی ونظامی وتربیتی به عنوان "همه چیز" است. اینها همه میثاق هستند. از این روهست که" داد"، مفهوم" پیمانی" است.

"داد" پیوندیست که خودزائی انسان را تضمین می کند. "عدالت"، مفهوم "میثاقی" است. با یددیدکه قانون استوار بر مفهوم پیمان وداد است یا استوار بر مفهوم میثاق (عهد) وعدالت، تا ارزش آن قانون یا نظم یا امر را شناخت. قانونی که برا ساس مفهوم میثاق وعهد گرفته است، با یدانسان را "هیچ بسازد" تا از خدا یا قانون یا حکومت یا رهبر، یا شاه یا حزب یا طبقه یا ملت اورا زنده نگاه بدارد.

درقرآن، الله، یک کوه سنگین را روی سر یهودی ها نگاه می دارد تا در وحشت از اینکه کوه بر سرشان فرود می آید و آنها را در این وحشت بی نهایت زیاد تبدیل به هیچ می کند، عهد ومیثاق می خواهد. با میثاق یا نیستی! البته همین را بطور را می تواند حکومت یا رهبر یا حزب یا طبقه یا ملت یا نژاد یا جامعه نیز با انسان داشته باشند.

به‌زندگی‌مهـــرمی ورزیــــم
دربا ره‌زندگــــی می اندیشیــم
از زندگــــی سخن می گوئیــم
دربرابـری با هم رفتارمی کنیـم
برای زندگي میسرائیم‌ومی نوازیم

اوج خودزائی درسیمرغ،اوج یقین وحاکمیت انسانی است ،یا به‌عبارت بهترهمان اوج آرامش است .آرامش ،صفت بنیادی"بزرگ مادر" اســت . صفت بنیادی زمین ،صفت کوه‌است (که‌درآثارزرتشتی ازبزرگ مادرغصب کردندوبه‌کیومرث دادندوهمگی جاندارانزداومی آرامند .انسان بــه همه‌جان داران آرامش می دهد) .مهروپیوندومردمی وبرابری (زال بـا بچه‌های سیمرغ همال‌است)وپیمان وخرد ،با این یقین وحاکمیت انسانی کاردارند .با تزلزل افکندن به‌گوهرخودزائی انسان (آزردن جــان)و کاستن آن (ایجادستی وکاهش‌نیرومندی) ،نیازبه"ایمان"پیدا یـــش می یابدکه‌بایدجای"یقین وحاکمیت انسانی"راکه‌ازدرون خودش دیگــر نمی تواندبجوشدوبروید ،بگیرد .
به‌جای یقینی که‌ازخودش می‌جوشد ، باید"ایمان به‌کسی یا سازمانی یـا سیرتاریخ یا نهادی یا اصلی یا عقیده‌ای یا وجودی مطلق درخارج‌اوبیابد ، تا جبران فقدان یقین ازخودزائی رابکند .
وبا آمدن "ایمان" ،به‌جای مهروپیمان وداد ،محبت ومیثاق وعدالـــت می نشیند .تقدم‌ایمان،سبب می شودکه‌محبت ومیثاق (قانون) وعدالـــت، فرع ایمان بشوندواصالت خودرااز دست بدهند .
وحتی این عبارت دریهودیت ومسیحیت که"به‌خدابیش ازهرچیزمحبت بورز" چیزی جزبیان تابعیت محبت از اصل ایمان به‌یهوه‌وپدرآسمانی نیست . ونتیجه‌نهائی آن می شودکه‌انسان خودش وانسان دیگررادرارتبــاط "ایمان به‌خدا "که‌می تواندشکل "محبت به‌خدا " بگیرد ،دوست بدارد .این محبت ،همان " حداعلای ایمان"است .درحالی‌که‌تارک شکوفائی جان،سیمرغ است ،وسیمرغ تجسم مهرومردمی وبرابری ،خردوگفتن وسرودن است.چون جان (یگانگی تن وروان = زندگی)برترین‌گوهراست وازجان ،مهــر

می شکوفد باید به جان مهر ورزید .
زندگی را باید بیش از هر چیز و برتر از همه چیز ، دوست داشت . به هر جانداری است باید مهر ورزید . درخود پرستی و تنازع بقاء و لذت پرستی ، ایده (سراندیشه) این است که من می خواهم فقط خود (یک جاندار) زندگی کنم ، ولو برای تأمین رفاه و بقاء و لذت این جان (که از همه جانداران جدا ساخته می شود و نفی جان را به عنوان یک وحدت می کند) زندگی هرچه زنده است (جان دارد) بگیرم ، یا زندگی آن ها را بیازارم . این عمل ، مهر ورزیدن به جان نیست ، چون جان خود را از جان ها و طبعاً " همه جانداران را از پیوند به همدیگر جدا می کند . جانها ، جانداران را با هم برابر می کنند ، جان برای هرکدام همانقدر شیرین است که برای دیگری (اصل برابری) .
وقتی جانهای دیگر فقط وسیله رفاه و بقاء و پرورش زندگی من (یا خانواده من یا قوم و ملت من ، یا طبقه من ، یا ملت من یا امت من یا نژاد من) بشوند ، جان دیگری برای من مقدس نیست ، و با از بین رفتن این احساس تقدیس جان ، انسان به سهولت به هر جانی آسیب می زند و آنها را می آزارد . جان در کلیتش دوست داشتنی است . کسیکه به جان در کلیتش مهر نمی ورزد ، به جان خودش نیز نمی تواند مهر بورزد . هر جانداری ، از جمله خودت را به همان اندازه دوست بدار که جان را دوست می داری . در جان ، اصل برابری معتبر است .
آنچه از جان سی شکوفد و می روید و می زاید (که خرد و مهر و مردمی و برابری و سخن و سرود باشند) ، خود "نیروی آفرینندگی جان " را دارند ، یعنی باز خودزا هستند ، باز اصل جان هستند . این است که مهری که از جان می شکوفد ، به زندگی و جان در کلیتش باز می گردد ، و زندگی و جان را در همه جانداران بیش از هر چیزی دوست می دارد . خردی که از جان می شکوفد ، به زندگی و جان در کلیتش (پرورش جان همه ، آرامش جان همه ، تابش فرّ جان خود به همه) بیش از هر چیزی می اندیشد . سخنی که از جان می شکوفد ، درباره زندگی و جان می گوید ، و سرود و آهنگ و نوائی که از جان برون می دمد ، متوجه پروردن جان در هر جانداریست .
این است که "مهر" به یهوه یا الله یا پدر آسمانی ، بی معنا و پوچ است ، چون آنها خود ، "جان " نیستند . جان را خلق می کنند ، اما خود جان نیستند . الله و انسان با هم نابرابرند . . مهر ، پیوند جانی میان جانداران در عدم

تما یزآنها ازهمدیگراست. درحالی که مسئله "محبّت "ورزیدن به اللّه یا یهوه یا پدرآسمانی بیش از هرچیزی، چون الله یا پدرآسمانی، مفهوم ووجود توحیدیست، محبت به الله محبت امتیازی وجداسازنده وانحصاری وخصوصی می شودکه هرگونه محبتی را درمقابل ودرکنار این محبت، مطرودمی داند. چنین محبتی یک شرک می شودبه الله وپدرآسمانی. هیچگونه پیوند مساوی با دیگری نمی توان داشت. درست برعکس محبت، مهر، هیچگونه امتیاز و انحصاریت نمی شناسد. همان طورکه الله وپدرآسمانی ویهوه واحداست، محبت به اونیز (همانندایمان به او) باید محبت انحصاری وواحدوممتاز باشد. محبت به او وبرابربا هیچ محبتی دیگرنیست. ازاین رومحبت به الله و پدرآسمانی، همان مسئله " ایمان انحصاری، بستگی مطلق وانحصاری درطرد هرگونه بستگی نظیرآن به هرچه دیگر" است می باشد. محبت، مقوله ای ازهمان "بستگی ایمانی" که بستگی مطلق وطبعاً" انحصاریست می شودودرخدمت ایمان درمی آیدوتابع ایمان می گردد.
وچون مفهوم یا تصویرالله یا پدرآسمانی درچهارچوبه یک عقیده، معین و مشخص ساخته می شود، خواه ناخواه، ایمان به او، " بستگی مطلق وانحصاری به مفهوم وتصویری خاص " ازالله ویا یهوه ویا پدرآسمانی می گردد.
وازطرفی، الله ویهوه وپدرآسمانی، همه مقوله " روح " هستند. آنها روحند نه جان. ومحبت خود، امرروحی است وازجان سرچشمه نمی گیرد، ومحبت بدانها، امتیازبخشیدن به روح درمقابل جسم وماده، وجداساختن روح از جسم (درهمه انسانها) می باشدومحبت به هرانسانی، محبت به روح برای نجات وسعادت اخروی روح او می گردد. محبت هرکسی به دیگری، جان دیگری را به روح وجسم پاره می کند، چون کسی که می خواهدروح دیگری را دوست بدارد باید بتواند به روح دیگری بپردازدوجسم دیگر (وآنچه مربوط به جسم او می باشد) موردمحبت چندان یا محبت مستقیم قرارنمی گیرد.
بنابراین محبت به الله وپدرآسمانی، به ترجیح ایمان به محبت می کشد.
وقتی محبت به هرانسانی وجمعی، درمقابل ایمان به الله ویهوه وپدر آسمانی مطرح شد ازآن محبت صرفنظرمی گردد. وقتی محبت هرفردی یا جمعی درمقابل عقیده خاص به الله یا پدرآسمانی مسئله شد، ازآن محبت صرفنظرمی شود. درحالی که در " مهربه جان "، مهربه هرچیزی حتی به ایمان به هرعقیده ای واصلی وکسی تقدم دارد.

پای بندی به یک عقیده‌یا دین یا ایدئولوژی،مانع تحقق "مهر"به‌آنکه عقیده‌یا دین یا ایدئولوژی دیگرداردنمی شود.مهربه‌جان او،مهمتراز "مراعات اختلاف عقیده‌وایدئولوژی ودین "است.مسئله‌تقدم‌وترجیح مهر به‌عقیده"،درمسئله" مهرزال به‌رودابه" درکمال شفافیت وصراحت طرح می شودوبه‌آن پاسخ داده‌می‌شود.قدسیت جان(سپنتائی بودن جان)به عنوان برترین گوهر،نتیجه‌مستقیمش " تقدم‌مهربه‌عقیده‌وایمان"است.
داستان زال ورودابه‌رابایدبا داستان ابراهیم واسحق (یا ابراهیم‌و اسمعیل دراسلام)مقایسه‌کردتااین تفاوت شگرف راازهم بازشناخت.در داستان ابراهیم ،محبت به‌یک انسان (که‌درفرزندباید‌به‌اوج خود برسد) درمقابل ایمان به‌عقیده (ایمان به‌یهوه)قربانی می شود.ایمان به‌یهوه‌برمحبت اوبه‌اسحق یا اسمعیل حاکمیت خواهدداشت.
محبت به‌هرانسانی‌وهرگروهی وجمعی فقط وفقط ازایمان به‌یهوه‌یا الله سرچشمه‌خواهدگرفت،تابع امرومشیت واحکام اوقرارخواهدگرفت.اگر امرکردکه‌محبت راازاین کس‌یاازاین جمع دریغ بدار، فوری بایداین قربانی راماننداابراهیم بکنی.
درداستان زال ورودابه،مهربه‌یک زن،ترجیح به" تابعیت ازعقیده" داده‌می شود.زال که‌پرورده‌سیمرغ است،تابع حقوق بشری یا حقوق مادریست .مهرش می تواندبدون هرگونه‌تبعیضات عقیدتی یاخونی یا نژادی یا طبقاتی، به‌هرجانی روبیاورد.قوانین وعرف اجتماعات وعقاید، وقتی متضادبااین حقوق مادری هستند(که‌اساس قدسیت جان وهمه جانداران‌هاست)رفع ویا غیرمعتبرشناخته‌می شود.ازدواج درحقوق مادری، تابع "تقدم ایمان وعقیده"نیست.ایمان به‌هیچ عقیده‌ای ،نمی تواند دوانسان راازمهربه‌هم بازدارد.
مهرازجان خودزای هردوی آنها سرچشمه‌می گیردنه‌از"ایمان به‌الله‌یا یهوه‌یا پدرآسمانی ومحبت به‌آنها ".درمهربه‌انسان،کفروشرک وتفاوت عقیده،مانع نیست.مهربه‌هرجانداری،برابراست.همین فکراست که سپس درتصوف به‌این نتیجه‌می رسدکه‌درعشق ،کفرنیست.عشق ومحبت، کفرنمی شناسد.کفروایمان برای عشق یکی است.همه‌انسان هایک جان، دارندولوآنکه‌عقایدوافکاروایدئولوژیها وایمان به‌رهبری های مختلف داشته‌باشند.

ا یجا دوحدت عقیده (وحدت ا یما ن)به یک ا صل،به یک ا للـه ،به یک ا یده به یک منفعت ،به عنوا ن برترین گوهر ،غیر ممکن ا ست .همه ،هیچگا ه یک ا للـه را یک پدرآ سما نی را نخوا هندپرستید .ا للـه و یهوه وپدرآ سما نی وا هورامزدا با همه شبا هتها ئی که به هم دا رندبا هم تفا وت کلی دا رند .ا زا ین گذشته هما ن ا للـه دریک ا مت ا سلام ،برا ی هرمسلما نی،ا للـه دیگریست وهرمسلما نی تصویردیگری ا زا للـه خودش دا رد ،بدا نداز ه هرمسلما نی،هما نقدرا للـه هست .ا یجا دوحدت ا یما ن وعقیده به برترین گوهر (چه ا للـه با شدچه پدر آ سما نی،چه چیزیا را بطه دیگریا به ما ده با شد)که با ید "ا سا س پیوند همه ا نسا ن ها " با شد ،خودبرمحبت که با یدبرترین ونخستین پیوندمیان انسان‌ها با شد ،ترجیح دا ده می شود .ا یما ن یا عقیده به برترین گوهری، برای پیوند دا دن میا ن ا نسا ن ها ،محبت را که با یدهمه ا نسا ن ها را به هم پیوندبدهد وبرترین پیوندبا شد ،ا زا ولویت می ا ندا زدوخودجا ی آ ن می نشینند ، و محبت ،تا بع ا یما ن وعقیده وجا معه معتقدا ن ومنا فع آ ن جا معه وطبقه ودفا ع ا زآ ن ا یما ن وعقیده می گردد ،وخودهما ن عقیده وا یما ن که با آ ن با یدوحدت بشربه وجودبیا ید ،ما نع محبت ورزیدن به "دیگرها وغیرها " می گردد .با جا ن یا ا للـه ،یا جا ن یا پدرآ سما نی، مسئله پیوندادن انسان ها درقدسیت برترین گوهرا ست .مسئلـه ا ین ا ست که جا ن ،برترین گوهرا ست یا ا للـه .درشنا ختن ا ین برترین گوهرا ست که پیوندا جتما عی،پیدا یش می یا بد .ا نسا ن ها ئی که ا للـه یا یهوه یا ا هورا مزدا یا پدرآ سما نی را برترین گوهرمی دا نند ،به هم پیوندمی یا بند .ا نسا ن ها ئی که ا یما ن به یک عقیده یا ا صل یا ا یدئولوژی یا دین دا رند ،به هم پیوندمی یا بند ،ولی همه ا ین گونه پیوندها درگوهرخودجدا سا زنده گسا نی هست که ا ین ا یمان را ندا رند .

ا للـه یا ا هورا مزدا یا پدرآ سما نی یا منا فع ا قتصا دی یا سیا سی (به عنوا ن برترین گوهر) ، " جا معٌ = گردآ ورنده به دورخود " ،هستند ،مردم را به هم پیوندمی دهند ،ولی آ نکه را نمی توا نند دورخودگردآ ورند ،با آ ن پیوند ندا رندوا زخود ،بریده وجدا می دا نند .ولی قدسیّت جا ن درقبول وا قعیت جا ن درهرچه ودرهرکه هست ،پیونددهنده همه مردم بدون تما یزعقیده و جنسیت وملیت وطبقه بندی وزبا ن می با شد .

فهرست مطالب	صفحه

فهرست مطالب | صفحه

آثاری که بعد از انقلاب از موچهر جمالی منتشر شده است

۱ـ جدا سازی سیاست از دین

۲ـ سلطنت ـ امامت ـ جمهوریت

۳ـ نعش ها سنگین هستند

۴ـ مژده به آنانیکه بهترین سخنان را می گویند

۵ـ ملت تصمیم میگیرد

۶ـ بیراهه های اندیشه

۷ـ از همه واز هیچ

۸ـ نگاه از لبه پرتگاه

۹ـ حکومت بدون ایدئولوژی (جلد اول)

۱۰ـ کورمالی

۱۱ـ دیگر بودن ودیگر شدن

۱۲ـ از حقیقت با یدگریخت + آزادی وهمبستگی

۱۳ـ آتشی که شعله خواهد کشید

۱۴ـ خودزائی ،نیرومندیست